هو الله سؤال اگر ترا پرسند که خرقه چیست و عمارت خرقه چیست
و ایمان خرقه چیست و قبله خرقه چیست و جامه خرقه چیست و کلید
خرقه چیست و آستین خرقه چیست و گریبان خرقه چیست و پیرهن
خرقه چیست و درون خرقه چیست و دامن خرقه چیست و رفتن خرقه
چیست و شست خرقه چیست و نام خرقه چیست جواب بگو
که خرقه لباس پیران است و ایمان خرقه اقوال پیران و عمل خرقه ترک دنیا
است و کلام خرقه صلوات است بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و عمارت خرقه
پاکیزه دل است و [illegible] خرقه [illegible] [illegible] و پیراهن خرقه
خرقه پیران است و درون خرقه [illegible] پیران است و نام [illegible] است و شست خرقه
جماعت و عمارت خرقه آزار خلق [illegible] خرقه ارادت و پیران [illegible]
از خرقه ها [illegible] روایت است [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند که حضرت جبرئیل علیه السلام
بیامد و خرقه آورد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام فرستاده و [illegible]

سلامی

پنج تا نفیع باشد بگوید سیوم گوش خود را سپارد تا پنج تا شنیده باشد شنود
چهارم دست خود را کوتاه سازد تا رنجه تا کرد نفیع باشد نکرد پنجم پای خود را
لنگ سازد تا جای که نا رفیع باشد نرود [illegible] اگر ترا بپرسند که درویشی
را چند رتبه باید جواب بگو هفت مرتبه باید اول جوانمردی دویم رضا طلبی
سیوم بیاری چهارم خرقه پوشی پنجم صبر نوشی ششم غربت هفتم قناعت اختیار کردن
اول جوانمردی از ابراهیم باشد دویم رضا از اسمعیل باشد سیوم بیاری از حضرت خواجه
خضر باشد چهارم خرقه پوشی از حضرت موسی باشد پنجم صبر نوشی از حضرت ایوب باشد و
ششم غربت از عیسی پیغمبر باشد هفتم قناعت از محمد رسول الله علیه وسلم باشد
از بیان قناعت مشایخ حقیقی آورده اند که درویشی را باید که اهل چهار
مقام بباشد مقام اول تائبان است و مقام دویم عابدان است و مقام
سیوم زاهدان است و مقام چهارم عالمان است و مقام پنجم راضیان
است و مقام ششم شاکران است و مقام هفتم عارفان است و مقام هشتم
محبان است و مقام نهم تائبان است که اشارت به هشت آدم کند و عاقبة

اشارت

با دانستن واجبات ولایت نداند مرید را عشق و بر کسالت و معترض
از سرشدن سوا نباشد پس هر که ازین علم جز بیا شد او بی بهره باشد کفت
شد بلکه کذاب گویند دعوی فقیری و درویشی بیهوده باشد آمنا و صدقنا
طالبان و غنایت سالکان سبحان و کمال سبحان و اللهم صل علی
محمد و علی آله و اولاده و اصحابه اجمعین بحق زبان نشانه بجان رب تحریر
یافت والله اعلم بالصواب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود درویشی
که این جمل حرف یک کلمه و مقام ها ندانند و نیافتن است و الفقر فخری
خوردن حرام است و سلطان حمد تعالی فرمیت باشد و بیدار
محروم ماند سوال اگر ترا پرسند که درویشی چند چیز است جواب بگو که چهار
چیز است اول مقام ناسوت دوم مقام ملکوت سیوم مقام جبروت
چهارم مقام لاهوت سوال اگر ترا پرسند که چهار کلمه کدام است جواب
بگو که اول کلمه شریعت مقام ناسوت است که چنین میگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله دوم کلمه طریقت مقام ملکوت که چنین میگویند لا اله

الا الله

الا الله محمد خلیفه سوم علم حقیقت مقام جبروت است که مقر اسرافیل

میگوید لا اله الا الله قدرت محمد رسول الله رسالت چهارم علم معرفت

مقام لاهوت است که مقر عزرائیل میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله حقا حقا

حقا محمد رسول الله حقا حقا که این چهار علم چهار مقام نماز روزه و [illegible]

در سینه و نفاق [illegible] پس چهار دانستن لازم است و مسلمان [illegible]

[illegible] که [illegible] نعوذ بالله منها اگر ترا پرسند که شریعت

و طریقت و معرفت و حقیقت کرا گویند بگو که شریعت [illegible]

و حقیقت عقل است و طریقت دم است و معرفت [illegible] است [illegible]

شریعت خاک است و طریقت آب است و حقیقت باد است و معرفت

آتش است اگر ترا پرسند که [illegible] عزرائیل و اسرافیل و میکائیل

و جبرائیل کرا گویند بگو که جبرائیل زبان است و میکائیل [illegible] است

و اسرافیل و عقل [illegible] است و عزرائیل روح و چشم است که [illegible]

شناخته شد اگر ترا پرسند که خدا تعالی در شریعت کرا آفرید

بگو که شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و حقیقت آدم صفی الله و از معرفت

هر سه جهان بلا فرق بنا آن النبی صلی الله علیه وسلم شریعت اقواله و طریقت افعاله

و حقیقت احواله و معرفت و شریعت همچو درخت است و طریقت همچو

شاخ و حقیقت همچو گل است و معرفت همچو میوه است اگر شریعت درخت

نبود این چهار از کجا پیدا شدی یعنی شریعت همچو اصل و طریقت

همچو تخم است و حقیقت همچو گل است و معرفت همچو نتیجه است اگر شریعت

وجود نبود این چهار از کجا پیدا شدی اگر ترا پرسند که شریعت

و طریقت و حقیقت [illegible] بگو که شریعت شرایط اسلام

بجا آوردن و طریقت [illegible] سر بر کردن نهاد [illegible] و حقیقت تسلیم

شدن و توکل بر حق کردن است و معرفت همیشه با حق بودن است

مجموع [illegible] نشان خدا [illegible] است بمرتبه وحدت رسیده شد

اگر ترا پرسند که چهار فقر چیست [illegible] بگو که اول فقر [illegible]

[illegible]

شکرانه یاد کند الحمد لله که مرا خدا تعالی پیدا کرد و آدمی کرد الحمد لله که مرا [illegible]
کرد و مسلمان در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کرد قال النبی
صلی الله علیه وسلم طالب الدنیا مخنث و طالب العقبی مؤنث و طالب
المولی مذکر قوله تعالی منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و منکم
من یرید المولی یعنی بعضی طالب دنیا اند و بعضی طالب عقبی اند و بعضی
طالب مولی اند سوال اگر ترا پرسند که در جهان چهار چیز اند یکی مصحف
است اند و یکی مومن است و یکی مسلمان است و یکی کافر است و یکی
مسافر است جواب بگوید که سر من مصحف است و دل من مومن است
و نفس من کافر است و زبان من مسلمان است و پای من مسافر است
سوال اگر ترا پرسند که در وجود تو کدام پادشاه است و کدام وزیر است
جواب بگوید که روح من پادشاه است و وزیر من عقل است و دوم
پادشاه دل است و وزیر او زبان است سوم پادشاه نفس است
و وزیر او شیطان است سوال اگر ترا پرسند که هر یکی پادشاه در هر

پیدا کرد بآدم برآورد جمله جهان پیدا گشت عکس آواز کن تا روز
قیامت خواهد ماند چنانکه صوت در گنبد بلند شد آواز برخیزد و ساعتی
بماند چون عکس آواز کن تا زمان خواهد ماند بهمین طریق کار دنیا پیدا
و ناپیدا همه را آواز کن خواهد ماند و برابر سر و رو ملکوت جهان وجود
آدم پیدا نشدند و ساز پنج عناصر وجود در هر قطعه آدم سیرت انفس نمائی
نموده هشت مراتب و رتبه خلافت داده اند و اسم خلیفه نهاده و با سمات خود مو
صوف کرده اند آدم را پیدا کرده گفت آدم را ... انی جاعل فی الا
رض خلیفه چنانکه صفات خدا تعالی در ذات آدم موصوف چنانچه فرموده
است ذات حیات علم ارادت قدرت سمع کلام
بصارت هشت مراتب و رتبه خلافت گرفت آدم بالطاف اسم
و جسم و جمله صفات منور است در هر ذات ظاهر و باطن و جمله حسی
غیبت هوشیاری و مستی در سر مو تا ناخن پا سراسر است مظهر
خدای چون خدای در ذات آدم است پس آدم را خدای باید گفت
یا نه یعنی باید گفت اسم نباید گفت زیرا که وجود آدم از گل است و جان
که در خلاصه آدم است از ذات خداست چون در آئینه عکس روی پیدا

نیز نمودار میشود حقیقت رو نماید و باطن نیز باید گفت ظاهر اینه

نظری باید کرد چنانچه عین القضات گفته اند گفتا بصورت ار

چه که اولاد آدم است از روی رتبه بهمه حال برترم چون بنگرم در آینه

عکس جمال خویشتن گردد همه جهان بحقیقت مظهرم خورشید آسمان

مظهرم عرش مدار از ذات کاینات اگر نیست مظهرم آنچه هم گفتار [illegible] ذات

خداست آن همه صفات آدم است میان کردن [illegible] آدم را خدا باید گفت

با ذات خدا موصوف است و ذات او به صفت [illegible] است پس ثنای خدا

و ذات آدم در حقیقت بلکه ذات آدم دلالت میکند بر ذات [illegible]

[illegible] رب العالمین کلام را [illegible] حرف و صوت نیست حضرت عثمان رضی

الله عنه [illegible] اند با حرف و صوت کلام اصل حرف و صوت نیست پس

پس این کلام دلالت میکند بر آن کلام [illegible] و کمالان [illegible] باعتبار آدم هم باید گفت

آدم صفت قدیم دارد و خلاصه آدم قدیم است بهمه خواهد ماند غالب

که همه فنا میشود اعتبار آن نیست نظر مطلوب [illegible] آدم را خدا باید گفت

چنانچه [illegible] وهو معکم اینما کنتم عارفان آدم را خدا میگویند

حضرت ملک العلما قاضی شهاب الدین [illegible] میفرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰت والسلام علی
رسوله محمد واله واصحابه اجمعین اسعدک الله تعالی فی
فی الدارین که یک کتاب بطریق [illegible] و جواب در او
لودیم و سراج القلوب نام این کتاب نهادیم که چراکه زیراکه
چراغ و روشنائی دلها است و پرورش جانها است ان شاء
الله تعالی والتوفیق الخطاب [illegible] در افرینش جهان
مسئله دویم در صفت هفت اسمان مسئله سیوم در صفت هفت
زمین مسئله چهارم در صفت بهشت مسئله پنجم در صفت دوزخ
مسئله ششم در صفت مرغ اسمان مسئله هفتم در صفت طوبی و کوثر
مسئله هشتم در صفت میزان مسئله نهم در صفت پل صراط مسئله دهم
در صفت عرش و کرسی مسئله یازدهم در صفت حاملان عرش
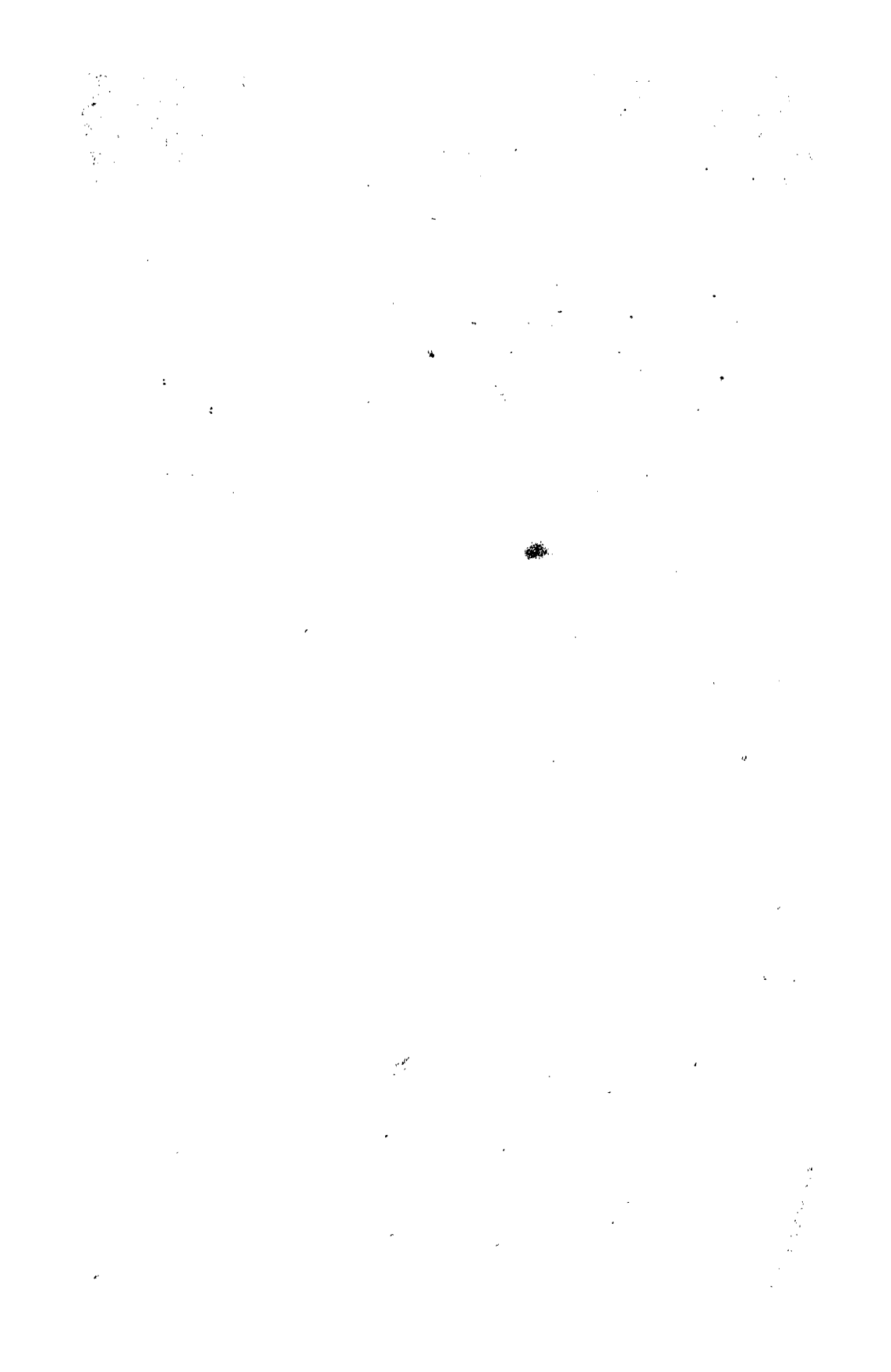
مسئلہ دوازدہم در صفت عدد پیغمبران و دانستن اسامی ایشان مسئلہ
سیزدہم در صفت ملک الموت مسئلہ چہاردہم در صفت منکر و نکیر
مسئلہ پانزدہم در صفت بیت المعمور مسئلہ شانزدہم در صفت
کوہ قاف مسئلہ ہفدہم در صفت صور اسرافیل مسئلہ ہجدہم در
صفت دابۃ الارض مسئلہ نوزدہم در صفت قفل آسمان و
کلید مسئلہ بستم در صفت کور شدن مسئلہ بست و یکم در صفت بیع شدن
یا مادر و پدر مسئلہ بست و دوم در صفت پیغمبران کہ بعد مردن زندہ
شدہ اند مسئلہ بست و سوم در صفت اژدرهان مسئلہ بست و چہارم
در صفت جایگاہی کہ آفتاب یک بار فرو رفت بسبب فرعون غرق
شد مسئلہ بست و پنجم در صفت بند و بند سلیمان مسئلہ بست و
ششم در صفت کہنہ ترین بنا در جہان مسئلہ بست و ہفتم در صفت
بلند ترین بنا در جہان مسئلہ بست و ہشتم در صفت مائدہ مسئلہ
بست و نہم در صفت اصل دریا مسئلہ سی ام شیخ سیلی در صفت
بہشت شداد مسئلہ سی و یکم در صفت ہشت مسئلہ از فرزندان مسئلہ
سی و دوم در صفت حجر حبشی عنبر مسئلہ سی و سوم در صفت پدر

چهل مسئله و پس صد و بیست سال مسئله بیست و چهارم در صفت عصاء موسی مسئله
بیست و پنجم در صفت ذی الکفل مسئله بیست و ششم در صفت چند پیغمبران که زنده
اند مسئله بیست و هفتم در صفت چند پیغمبران با آسمان بر دیا بود مسئله بیست و هشتم در
صفت سنگی که موسی عصا زد و دوازده چشمه پیدا شد مسئله بیست و نهم در صفت
اصحاب الرس مسئله چهل در صفت اصحاب الاخدود مسئله چهل و یکم
در صفت دو تن که بگورستان رسیده بودند مسئله چهل و دوم در صفت نشانیهای
قیامت مسئله اول در ساقرنیش جهان سوال حضر کن ما را که خدای عزوجل چند
این جهان را بچند روز بیافرید الجواب بدانکه خدا تعالی این جهان را بشش
آفریده روز یکشنبه و آخر روز آدینه آسمانها و زمینها را بهفت طبق
بروز یکشنبه ابتدا کرد و روز دوشنبه آفتاب و مهتاب و ستارگان بیا
فرید و فلک را مرکب کرد و بدو را آورد تا هر ستاره بمشرق برآید و بمغرب
فرود آید قوله تعالی فقضیهن سبع سموات فی یومین و بروز
سه شنبه جانوران عالم و ساکنان زمین و مرغان جهان بیافرید و
بروز چهارشنبه کوهها بیافرید و نباتها از زمین برآورد و آبها
دریاها مسخر کرد و بروز پنجشنبه رودان کرد و خلق بدریا بیافرید

و روزی همه جانوران قسمت کرد قوله تعالی وقدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام و به روز پنجشنبه بهشت و حور و ولدان
و فرشتگان بیافرید و به روز آدینه آدم را بیافرید و فرشتگان را امر
فرمود تا آدم را سجده کردند و بخت آدم را به بهشت فرستادند و در بهشت
اندر آمدند و گرد بهشت بگردانیدند تا جای جای بهشت مر آدم را بگرد
در روز شنبه همه جهان آفریده تمام کرده بود و آفریدن این همه را رنجی
نبود نرسیده قوله تعالی و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب خداوند عز و جل قادر باشد که به یک ساعت
و یک لحظه همه را درشش [illegible] بیافریدم و اگر خواستمی این همه و صد هزار چندین
و یک طرفة العین بیافریدی و لیکن خواستم که تا بندگان را تعلیم باشد تا اندر
کارها آهستگی کنند چنانکه پیغمبر علیه السلام العجلة من الشیطان و التأنی من
الرحمان یعنی شتاب کردن کار شیطانست و آهستگی در کارها از رحمان
حکایت نخستین چیزی که خدای عز و جل بیافرید بدانکه گوهری بیافرید
از [illegible] سبز و بزرگی آن گوهر با هفتصد ساله راه پس خدای تعالی عز و جل
بر آن گوهر نظر کرد آن گوهر از هیبت آب گشت و موج همی زد و [illegible]

بجنبش و بلا آمد و از وی بخاری ور آمد چون دودی اندر هوا بایستاد
و کف بر روی آب جمع شد و آب مبارزید از هیبت ملک جل تا الیوم هر آینه
که بجود بجنید از آن سبب است تا موج پس آن دودی که در هوا ایستاده
بود حق تعالی هفت پاره گردانید و از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت
خویش معلق بی ستون کرد و بر یکدیگر بداشت و بسطبری هر آسمانی
پانصد ساله راه است و این کف که بر روی آب جمع شده بود از آن
هفت پاره گردانید و از هر پاره زمینی افرید بقدرت خویش و بر یکدیگر
بداشت و بسطبری هر زمینی پانصد ساله راه است قوله تعالی
أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا
فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ چون هفت
طبق زمین بر گردن خود گرفت و هر دو دست خود باز و یکی بسوی مشرق
و یکی بمغرب و این هفت طبق زمین بر گردن خود میدارد تا روز قیامت
و پای آن فرشته در هوا معلق بماند پس حق تعالی یاقوت سبز بیافرید
آن یاقوت زیر پائی آن فرشته بداشت و بزرگی یاقوت پانصد ساله
راه چون فرشته بر آن قرار گرفت آن یاقوت اندر هوا بماند آنگاه

سبحانه تعالی گاوی را بیافرید وان گاو را چهل هزار دست و پا
است و بزرگی ان گاو چندانست که شاخهای وی از هفت آسمان
درگذشته چون یاقوت را در میان دو شاخ ان گاو نهادند یاقوت
بران قرار گرفت و گاو اندر هوا بماند انگاه حق سبحانه تعالی سنگی
بیافرید و زیر پای ان گاو بداشت پس ان سنگ در هوا بماند انگاه
حق سبحانه تعالی ماهی را بیافرید نام ان لیوثا انگاه سنگ را بر پشت آن
ماهی نهادند تا بدان قرار گرفت و بزرگی ان ماهی چندانست که
اورده اند روزی پیغمبر عیسی علیه السلام مناجات کرد و گفت
الهی مرا ان آرزوی هست که ان ماهی که عالم بر پشت وی است ببینم
فرمان امد یا عیسی بر کنار دریا رو تا قدرت ما ببینی عیسی رفت
و دید که ماهی سر براورده و روان شده بشتاب چون تیر میرفت و عیسی
علیه السلام میدید تا انروز دویم و سویم تا یکهفته عیسی می نگریست
هنوز تا گردن زیاده پدید نیامده بود عیسی علیه السلام متحیر ماند حمد و
ثنای عز و جل بجا اورد و گفت الهی این ان ماهی است که عالم بر پشت
وی است فرمان رسید که ان ماهی هر روز هفتاد هزار ایچنین ملیه

غذای او دست عیسی علیه السلام گفت سبحان ذی الملک والملکوت
سبحان ذی العزت والعظمة حمد و ثنای بی پایان گفت القا
ان ماهی دم هوا بماند حق سبحانه و تعالی اب بیافرید ان ماهی بران
قرار گرفت پس باد را بیافرید ان ماهی فرمان داد تا اب بران
باد قرار گرفت و ان تمام عالم بر پای است و باد بفرمان و قدرت
حق تعالی است تا روز قیامت ... خبر گون چادرند که هفت
اسمان افرین است بر اسمان نام چیست و در هر اسمانی هم
فرشتگان چگونه اند و عبادت ایشان چیست و مهتر ایشان
نام چه دارد ... بدانکه هفت اسمان را بیافرید چنان هفت
که اول گفته شده و نسبت اسمان نخستین از زبرجد سبزه است
و نام ان برقانست فرشتگان ان جمله در سجودند و تسبیح ایشان
اینست سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان اسمعیل
نام است و نیز یک فرشته است که نام وی رعد است که او موکل برابر
باران است و بانگ رعد است اسمان دوم از نقره خام است
و نام وی افلون و فرشتگان ان در رکوع اند و تسبیح ایشان

است آسمان ششم از یاقوت زرد است و نام وی دقیاوز و فرشتگان

آن در قیام اند و تسبیح ایشان این است سبحان الله عدد خلقه و مداد کلمات

و مقدرات فرشته است که نام وی جبرئیل است آسمان هفتم از نور است

و نام آن آسمان عزیز است و فرشتگان آن آسمان دستها بر داشته

اند و تسبیح ایشان این است سبحان الله بحمده سبحان العلی العظیم بحمده

و هم در آن آسمان فرشتگانی اند که ایشان را شمار و عدد نتوان خواست و از

بسیاری ایشان عدد ایشان کسی نداند جز خدای عز و جل و هر یک

صورت دیگر آفریده است و هر یکی ایشان با یکدیگر سخن نمی‌کنند از

هیبت و عظمت جل و علی ایشان لرزان باشند حق سبحانه تعالی ایشان را آفریده

است تا روز قیامت میگریند و گریه و زاری ایشان خلق زمین بشنوند

همه یکبار بیجان گردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شب معراج

در آسمان آواز گریستن ایشان بگوشم می آمد از جبرئیل پر

سیدم که این چه آواز است و کیانند که بدین زاری میگریند جبرئیل

علیه السلام گفت که کروبیان اند که بر گناه امتان تو میگریند ابوهریره

رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت خدا

ایشان نیز آدمیان مانند و گوشتهای ایشان و پایها مانند گاو و ایشان

و موهای ایشان مانند موی گوسفندان و هر که ایشان را بطرفة

العین از خدای عز شانه خویش غافل و عاصی نبیند در روز قیامت

ایشان را ثواب بهشت خواهد بود و عقاب نبود و هرگاه که ما را

شب است ایشان را روز است و هرگاه که ما را روز باشد ا

ایشان را شب باشد زیرا که خاک گرد است و آفتاب گرد

گرد است و اندر زمین سنگ کبریت است که از نفط گو

پیدا از برای آنکه با آتش دوزخ افروخته است و هر سنگی مقدار صد گوسفند

است قوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة

ای مسلمانان بترسید از آن آتش که هیزم فرزندان آدم خواهد بود

و سنگ نفط از برای دوزخ تا زود فروزد و بوی وی

گنده تر بود روایت است از پیغامبر صلی الله علیه و سلم

که گفت بدان خدا اینکه افروخته کار است که اندر دوزخ وادی

است از نفط و نفط وی چنانست که اگر مقدار درمی سوی

او باز کنند و کسی با صد ساله راه باشد از نفط وی بمیرد اگر

کوهها را مین همه در وی اندازند فی الحال گداخته گردد و منصور
عمار رحمة الله علیه روایت کرده است که وقتی قصد حج کردم و
بشهر کوفه رسیدم شبی تاریک بود در خانه بیرون آمدم آواز شنیدم
که میگوید ای بار خدایا فرمانت که کردم مرادم من آن نیست ولیکن نادانی
دانی کردم ام اکنون مرا که فریاد رسد و از عذاب تو که برهاند و اگر
تو مرا نبخشی امروز من آن را شنیدم و این آیت خواندم قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
قوله تعالی وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
این آیت چون آن شخص بشنید بنالید بزارید و خاموش گشت
چون بامداد شد در آمدم و جانب خانه آن شدم دیدم که پیره زنی می نالید
و جنازه نهاده است گفتم چرا می نالی گفت مصیبتی مرا رسیده است
گفتم چه مصیبت گفت فرزند من دوش فرمان یافت گفتم فرزند تو چه
کس بود گفت فرزند من نماز کننده بود بر سر راه بود دوش اندر نماز
بود که یکی آیه قرآن برخواند معنی آن دانست بزارید و بنالید و سحر
گاه جان بداد گفتم حیف گناه کردم و اندر زمین خم کردم مانند

آنچه آفریده است و چند اند و امروز کجا اند جواب بدانکه حق سبحانه و
تعالی بهشت از نور و خوشنودی خود آفریده است و انواع جواهر و الوان نعمت
در وی پیدا کرد و حوران و غلامان بیافرید و حق سبحانه و تعالی بهشت را فرمان
داد که تا همه بندگان مومنان را فرمای بهشت خود را بیارای و فراخ
باش از آن وقت باز سبحانه و تعالی او را آفریده است بفرمان ملک
جل جلاله چون ... آراسته و فراخ میشود و در خبر است که هر مومنی که از
دنیا بیرون رفت و در بهشت در آید چندین مقدار دنیا او را ملکی باشد
و بهشت اول جنت الفردوس دوم دار السلام سوم دار القرار و
چهارم جنت الخلد و پنجم جنت المأوی و ششم جنت العدن و هفتم
جنت النعیم هشتم دار الحیوان خوانند حق سبحانه و تعالی هر یکی را از
انواع جواهر آفریده است و ابن عباس میگوید رضی الله عنه که جنت الفردوس
از نور آفریده و دار السلام از یاقوت سرخ است و جنت العدن از
در است و جنت الخلد از زبرجد سبز آفریده است و جنت النعیم از
گوهر و دار القرار از زر است و دار الحیوان از نقره خام است و هر
بهشت را صد درجه است بصد طبقه یکی از در است و یکی از گوهر

است بهای در تمام است بر هر دری نوشته است لا اله الا الله محمد

رسول الله بالامن دار الامان العذاب یعنی چنین باشد که من ان حساد

ندیم که چون من دیگری نیست هر که این کلمه گوید بدیران اثبات کند هر که نیست او را

عذاب نکنم سوال چون کس با عذاب است دوزخ از چه آفریده و امروز کجا

است و نام هر دری چیست و هر دری را چه نام است الجواب بدانکه حق سبحانه

تعالی دوزخ را از خشم خویش آفریده و امروز در زمین هفتم است و هفت زبر

یکدیگر اند و از یک دوزخ تا دیگر مقدار هفت صد ساله راه است و هر که زیر تر عذاب

سخت تر ما لهان ولکن [illegible] بیشتر و هر دوزخ را نامی است دوزخ اول

نام جهنم دوم لظی سوم حطمه چهارم جحیم پنجم سعیر ششم سقر هفتم هاویه

دوزخ اول [illegible] زمین دوزخ آسمان دیگر است و در آن دوزخ هفتاد هزار وادی

است و در هر وادی هفتاد هزار دره است از آتش و در هر دره ای هفتاد هزار شعب

است از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهرستان از آتش و در هر شهرستانی هفتاد

هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره

و در هر حجره هفتاد هزار گونه عذاب است که یکی بدیگری نماند چون حضرت پیغمبر

این صفت می فرمود حضرت فاطمه رضی الله عنها حاضر بود این

بشنید فریاد برآورده و گریان گشت و چون بشنید بیهوش گشت پیغمبر فرمود که این

بیش از صد فرسخ است و شعله آتش بعضی از آسمان تمام است و اگر سر آن بگشاید

دنیا پانصد سال تباه ایستاده شود گویا که در میان آتش است یعنی خدای تعالی که

شکل حق سبحانه و تعالی بدیع ثنا فرمود پس چون آفرید [illegible] آفرید

اوست [illegible] کس [illegible] خدای عز و جل در آسمان مرغی آفریده است

چگونه است [illegible] آنکه ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

روایت کرده است که پادشاه عالم جل جلاله در زیر عرش خروسی آفریده

است از یاقوت سرخ پر مثال [illegible] و بر سر آن ستون قبه آفریده

[illegible] و بر سر قبه [illegible] آفریده است پس [illegible] آن مرغ از مروارید سپید و

چشم او از یاقوت سرخ و هزار و چهار صد بال دارد و در هر بالی هفتصد

هزار پر است از کافور بر هر پری سه خط نوشته است خط اول بسم الله

الرحمن الرحیم خط دوم لا اله الا الله محمد رسول الله خط سوم کل شیء هالک الا

وجهه و هر یکی از آن مرغ از آنجا که سر اوست تا پای او [illegible] است که از عرش

تا زمین هفتم پای اوست و هر روز [illegible] بار از زیر عرش ملک جل جلاله

[illegible] مشک و کافور و عنبر بر آن مرغ می‌بارد و چنان که اندر دنیا باران

باز دو هر بار که آن مرغ پرها کشاده کنند و بجنبانند بر سر بهشتیان افشانند در

هر شبان روزی بار بوقت نماز که در که در دنیا بانگ نماز گویند آواز

بانگ بآسمان برشود آن مرغ سر برآرد و پرها بر هم زند چنانکه عادت

مرغان باشد بانگ کنند سبحان الله بحمده و چون پرها بر هم زنند چندان آواز

آواز چنین خیزد از پرها شنیدن آن همه درختان بهشت بجنبش آیند و برگها

شاخهای و برگهای بر یکدیگر زنند و بانگ در بهشت پدید آید چون آن

از قصرها و غرفه‌ها سر بیرون آرند و یکدیگر را مژده دهند و شادی کنند

که وقت نماز مومنان آمد شوهران ما در دنیا برخاسته‌اند و چون آن مرغ

با چندان عظمت پران بجنبش آید از آنجا که عرش است تا آنجا که ثری است اند

ملکوت هیچ نماند که در جنبش نیاید تا عرش مملکت تعالی بجنبش آید پادشاه

عالم جل جلاله خطاب کند که ای عرش چرا نیاسایی گوید بار خدایا مومنان

در دنیا بنماز برخاسته‌اند و چندانسای بپای ایستاده‌اند خوشنودی مرا بحظوظی در

جنبش آمده از پادشاه عالم جل جلاله ندا بر آید و دوستان نظر الیهم بالرحمة

چنان باشد که واجب کردم بر خود که نظر کنم بر ایشان برحمت و هر آن بنده که هیچ

وقت نماز بجماعت بگذارد دیگر نظر رحمت بر وی کردم و عذاب دوزخ

هر دو حرام کرده ایم سؤال خبر کن ما را که طوبی چیست و کوثر صفت
ایشان چگونه است جواب بدان که طوبی درخت بهشت است و کوثر جوی است
اندر بهشت افریده مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در قران مجید میفرماید انا اعطینا
ک الکوثر و پهنای ان جوی پانصد ساله راه است و درازی ان کس نداند
جز خدای عز و جل و اب ان پاکیزه و [illegible] تر از اب و سفیدتر از شیر
و خوشبوتر از مشک و شیرین تر از انگبین و سنگریزه های ان جوی از زر
سرخ است و سنگریزه ان از مرجان و یاقوت و مروارید است و گل ان
مشک و کافور است و گیاه ان همه زعفران و اب ان از زیر عرش می
اید و اندر بهشت روان است به هر جای چون [illegible] و هر که از ان اب خورد
میکند و هرگز درد بیماری نبیند و اندر ان جوی مرغان اند که هیچ کس
صفت ان نتواند کرد جز خدای عز و جل از بس کلانی ایشان و بزرگی
و بر کنار ان جوی کاسه‌ها است بعدد ستارگان اسمان چون روز قیامت
خلق در عرصات از تشنگی باشند محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم امت
را از ان جوی اب دهند و حضرت رسالت پناه گفت علیه السلام اول
کسی که از ان جوی اب خورند از امت من درویشان و فقیران بود

بر گوشهٔ صراط ایستاده شوند شفاعت کنند و گویند امتی امتی و فرشتگان مردمان

می رانند از پس فرشتگان رحمت با جبرئیل علیه السلام بر گوشهٔ صراط ایستاده

باشند شفاعت کنند و آنانکه کافر باشند چون اول قدم بر صراط نهند فرو افتند

نگونسار در دوزخ روند و مسلمانان هر یکی بمقدار عمل خود و بقدر طاعت

بیشتر بود زودتر بگذرد و گروهی اول بگذرند چون برق و گروهی چون باد

و گروهی همچون پرندگان و گروهی همچون دوان بگذرند و گروهی آهسته بگذرند

و ... پای افتان و خیزان چون بروی اندر افتند دست در او زنند

دست ایشان سوخته گردد و بدندان در او زنند و از آتش ... سوزند

باز ایستاده شوند چون دست و قدم ... ... در یافتند و مدتی او زنند

تا همچنان افتان و خیزان و سوخته بروند کسی باشد که بمقدار یکروزه

از صراط بگذرد و کسی بمقدار یک سال و کسی ده سال و بمقدار هزار سال

و کسی بمقدار پنجاه هزار سال چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله فی یوم

کان مقداره خمسین الف سنة و این بنده ... مدت از صراط میگذرد

و سوخته و انگشت شده باشد ابوهریره روایت کرده است که

پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم آن بندها از صراط بگذرد باشند و در دوزخ

و صراط مستقیمی نگرد و بگوید سبحان الذی نجانا منک بعد ما رایت عجیب چنان
باشد که با کسی بزرگواران حمدی که ما را برهانیده از تو ایشان که دیدم از تو
انچه دیدم پس ایشان را اندر دوزخ بمانند چندانکه خدای تعالی خواهد انگاه دعا کنند و
گویند الهی ما را اندر دوزخ ببردی و دستوری ده تا سعدی اندر دوزخ ببرهان بگویم
کرده ام شوند و از تو هیچ دیگر نخواهم فرمان آید کای بنده چیزی دیگر نخواسته
گوید یا خدایا عهد کرده ام که چیزی نخواهم پس این بنده بفرمان خدای تعالی بدو نشیند
اندر دوزخ بگردد چون نگاه کند اندر بهشت بیند بزرگ شده و سایه اش
خنک شده ان بنده بی طاقت شود گوید یا خدایا در سایه ان درخت جای ده
تا از سوز دوزخ بیاسایم فرمان اید که ای بنده عهد کرده بودی که هیچ نخواهم چندانکه
ببینم اندر دوزخ بگردان گوید یا خدایا غیر از این هیچ نخواهم این بار عهد کردم
که هیچ مقدار نخواهم فرمان اید تا ببردن سایه ساده و قرار گیرد چون نگاه کند در
کاخ بهشت بیند با رنگ سید بوی خوش بیاید طاقتش نماند گوید یا خدایا
دستوری ده تا یک ساعت در بهشت نظر کنم از حق تعالی فرمان اید
که ای بنده عهد کرده بودی که هیچ دیگر نخواهم عهد شکستی پس بزاری
کند و گوید یا رب بهر اسمائک ای بار خدایا این سوال است و همین

عهد است که چیزی دیگر نخواهم و عهد نشکنم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم

خود دستوری دهد که اندر بهشت رود هر جانب نگاه کند باغها بیند

و قصرهای و غرفهای کوشکها و درجات و میوهای الوان نعمت و

عمارتها از انواع جواهر بیند متحیر بماند حق سبحانه و تعالی فرماید که

ای بنده چرا خاموش گشته چیزی دیگر نمی خواهی گوید بار خدایا نه شرمنده   شعر

ام از بس که عهد بشکستم اکنون می ترسم و شرم همی دارم [illegible] ای بنده

خشنود باشی بدانچه بدیدم گوید الهی خشنودم فرمان شود که ای بنده [illegible]

مقدار دنیا از اول تا آخر ترا در بهشت جای دادم پس فرمان شود

مر فرشتگان را تا او را جامهای بپوشانند و در منزل گاهش برند و از

کوشکهای او اول کوشکی در رسد از همه مختصرتر باشد از یک گوشه تا گوشه

دیگرش هزار ساله راه باشد [illegible] خبر کرد ما را حق

سبحانه و تعالی عرش را از چه آفریده است و کرسی را از چه آفرید و صفت

آن چگونه است [illegible] بدانکه عرش را از نور و کرسی را از نور آفریده

است و صفت کرسی چندانست که هفت آسمان و زمین چنان می نماید که

گوزه اندر بیابانی در کلام مجید و فرقان حمید خبر داده است وسع کرسیه

السموات والارض و عرش چندان بزرگ نیست که کرسی بدان صفت بدر

جنب عرش چون پیشه باشد در بیابان سبحان الخالق العرش العظیم اما جعفر

صدیق روایت کرده است از پدر خود و از جد خویش که حق سبحانه و تعالی فرشته

آفریده است نام او حزقائیل و هژده هزار بال دارد و از بالی تا بالی دیگر پانصد

ساله راه است وقتی در خاطر آن فرشته گذشت که کاشکی من بدانستمی

که بزرگی عرش پاک چه عالم چندانست حق تعالی هژده بال دیگر بدو

داد که ای فرشته دو چندان قوت بتو دادم بپر تا بسر عرش پاکن آن

فرشته بفرمان رب العزت پریدن گرفت و سی هزار سال

پیوسته میپرید یا اندرشد حق تعالی دو چندان قوت دیگر داد سی هزار

سال همی پرید تا خود را به عرش میرود نرسید بعد ملک جل و علی بدو

وحی کرد که ای فرشته اگر تا قیامت با این همه قوت پریدن گیری بساق

عرش هم نرسی آن فرشته متحیر گشت خدا تعالی عزوجل را تسبیح گفت سبحان

ربی الاعلی ... خبر کن ما را که خدا تعالی عزوجل عرش را بر چه نهاده است

و ایشان نیز حامل عرش گویند و از ایشان فاضل تر هیچ فرشته نیست و ایشان را

اول از همه فرشتگان بیافریده هشت تن آمد و هر یکی از ایشان چهار ...

روی بسیار و هر روی صفت و صورت دیگر است هیچ یکی بدیگری نماند

و هر یک عرش را استقبال از سر پیش انداخته و عرش بر گردن نهاده و دو دست

بر سینه نهاده و دو دست بسته بهیبت ایستاده تسبیح میگویند و از عرش

نور شان میخواهند چنانکه کلام است الذین یحملون العرش

ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون

للذین امنوا بیت منیه فرموده است که از زیر عرش

نست شده است که از انجا که حاملان عرش تا انجا که پای ایشان

نست و دست و سخنان هزار ساله راه است و بقولی پانصد هزار

ساله راه است در روایت است که حق سبحانه و تعالی همه فرشتگان را

فرموده است تا هر روز دو بار سلام بر حاملان عرش کنند از بهر بزرگی

تعظیم [illegible] خبر کن ما انکه خدا تعالی چند پیغمبران بر روی

زمین آفریده است و از ایشان چند مرسل و چند نا مرسل و چند کتابها که

منزل شده اند چند اند و چه وقت فرود آمده اند [illegible] بدانکه صد هزار

و بست و چهار هزار پیغمبران بودند از ایشان سیصد و سیزده مرسل بود

مرسل که وحی بر ایشان بیامده و لیکن الهام بخواب [illegible] اند یا

با آواز و بیداری می شنیدند که چنین کنید یا چنان مکنید و ازین صد
و سیزده مرسل بودند بیست و هشت تن از ایشان مجتبی بودند که
برگزیدۀ همه پیغمبران و حق سبحانه و تعالی برگزیده اند یاد کرده است قوله تعالی
مجتبا ایشانم واجتبیناهم الی صراط مستقیم این هژده تن مانند نوح و آدم علیه
السلام الا آیه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و سیم پیغمبر
علیه السلام الا آیه و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء و بیست تن دیگر شیث
و ادریس و هود و یوسف و شعیب و صالح و ایوب و اسحاق [illegible]
تن ازینها که کتاب برایشان نازل شده یکی شیث است و ادریس
و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اجمعین است کتاب یاد رسیده است کتاب با ابراهیم و پنجاه به شیث
آمد و توریت بموسی و انجیل به عیسی و زبور به داود و فرقان بمحمد علیه
السلام و آله و همه کتابها که از آسمان منزل شده اند بر پیغمبران
صد و چهارده کتاب اند این هفت تن صاحب کتاب بودند و صاحب
شریعت هریکی را شریعتی بود از ان یکی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
مصطفی صلی الله علیهم اجمعین و از پیغمبران هیچ گرامی تر و بزرگ تر از محمد نبود

علیه السلام هیچ امتی نبود گرامی تر از امت محمد علیه السلام و هیچ شریعت
نیکوتر از شریعت پیغمبر ما نبود و هیچ کتاب از کتب عزیزتر نبود و نیز تحقیق
کتابها در ماه رمضان آمد منزل شده اند اول صحف ابراهیم علیه السلام
در ماه رمضان آمد پس از ششصد سال در توریت بموسی علیه السلام ماه
رمضان بعد پانصد سال زبور بداود آمد سیزده ماه رمضان
بعد پس بعد از هزار سال انجیل بعیسی آمد نوزدهم ماه رمضان آنکه بعد از
ششصد سال فرقان مجید بمحمد علیه السلام بیست و هفتم ماه رمضان بود چنا
نکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
هدی للناس — خبر من باشد که ملک الموت کدام است
صفت او چگونه است — بدانکه فرشته است که حق سبحانه و تعالی
او را موکل ساخته است بر قبض ارواح بندگان و نام او عزرائیل است
و جای او در آسمان چهارم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که شب معراج از
آسمان چهارم فرشته دیدم با هیبت بر کرسی نشسته و لوح پیش گرفته یکی پست
یک پای وی جانب چپ و دیگری راست و همه جهان در میان دو پای
وی و همچنان مانده که کسی طبقی پیش خود نهد پیغمبر گفت که از جبرئیل پرسیدم که

که این کدام فرشته است گفت این عزرائیل است ملک الموت انکه جبرئیل
بعزرائیل گفت این محمد حبیب الله است وخاتم پیغمبران است عزرائیل مرا
مرا تعظیم و تکریم کرد و برخاست پس تا انگاه بعزرائیل برسیدم که تو انجان که
جان بندگان می ستانی چگونه بستانی گفت در این لوح محفوظ نام جمله نوشته
هر که جان دارد من پیوسته می نگرم چون اجل کسی می بینم نام از لوح
محفوظ پاک کنم و برد دست است وجب من فرشتگان استاده
اند همه منتظر بفرمان من اند چون نظر کنم ایشان بدانند که دم شی این
بنده امده هست آن فرشتگان بیالین او روند اگر ان بنده نیکبخت
باشد فرشتگان رحمت از دست راست روند اگر بدبخت باشد
فرشتگان عذاب روند از دست چپ و جان از تن وی جدا کنند
بفرمان حق سبحانه تعالی و اگر جان نیکبخت باشد بعلیین
برند در مرغزار بهشت تا روز قیامت و اگر بدبخت باشد جان او
بسجین ببرند در عذاب دوزخ تا قیامت ... خبر من
مارا که منکر نکیر چه فرشتگان اند وصفت ایشان چگونه است
... بدانکه منکر نکیر دو فرشته اند که حق تعالی موکل کرده است بر گور

دو فرشتگان تا سؤال کنند چون مرده را در گور بنهند ایشان بیایند
سهمگین در آیند و چشمهای ایشان چون برق درفشنده و مویشان تا به قدم
متغیر شده و عمودی آهنین در دست دارند که اگر همه خلق جهان از اهل بالا و زیر
جمع شوند آن عمود را جنبانیدن نتوانند اگر کسی جواب و سؤال نتواند
داد عمود آتشین بر سر وی زنند که اگر کوه عظیم باشد نا چیز گردد و گناه وی
مرده فریاد کند چنانکه جانوران بشنوند مگر پریان و آدمیان نه
شنوند و هر که آن بانگ بشنود بر وی لعنت کنند چنانکه در کلام
مجید میفرماید قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللا
عنون و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بنده مومن را در مرگ
بیستر فرشتگان رحمت آیند نیکو رویان و خوشبویان که نور از روی
ایشان همی تابد حریر بهشتی و حنوط با خود آرند و گویند ای جان
پاک بیرون آی با مرضا و خشنودی حق تعالی پس مثل قطره آب که
میچکید بیرون آید روح او بیرون رود آنگاه فرشتگان روح او را
ملکوت بستانند و اندر حریر بهشت بپیچند و حنوط بگذارند و با
آسمان برند و بوی خوش می آید از مشک خوشتر و هر فرشته که بگذرد

پرسد که این چه بوی خوش است گویند جان فلان بنده است این
فلان پس بهر اسمانی که برسند در ان اسمان بگشایند و پیغمبران
ان اسمان تشییع بدان جا بکنند تا باسمان هفتم انگاه جبار عالم
جل وعلی بفرماید که ای فرشتگان بنویسند نام این بنده در علیین و باز
بزمین برید که او را از زمین افریده ام چون باز اید نیکو برسد قالب
او در دهند پس دو فرشته بیایند و او را بنشانند و گویند خدای
تو کیست گوید الله گویند دین تو چیست گوید دین مسلمانی گویند
پیغمبر تو کیست گوید محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم گویند امام تو کیست
گوید امام قران است پس فرمان رسد که این بنده راست میگوید
بگسترانید او را فرشهای بهشت و فراخ کنید گور او را چندانکه
چشم کار کند پس بیاید مردی نیکو روی و خوش خوی گوید مژده باد
ترا که این روز است که ترا وعده داده بودند ان بنده پرسد که
تو کیستی با این نیکوئی گوید من کردار نیک توام تا قیامت مونس گور
توام پس چون بنده بدبخت را مرگ رسد دو فرشته سیه روی بیایند
با پلاسهای سیه گرفته ببالین او شوند و گویند ای جان پلید بیرون

ای الخشم خدای جان او به بر برد و در اندام او پنهان شود ملک
الموت بهفتاد دست دراز کند و جان او از اندامها بکشد چنانکه پشم
تر کرده بر شاخهای خار باشد بدین گونه جان او از تن بیرون آرند
چندانکه رگهای او همه گسسته شود پس فرشتگان عذاب جان او
بپلاس سیه بپیچند و ببرند باسمان و بوی ناخوش همی آید فرشته
گویند که ببر سد این چه بوی ناخوش است گویند جان فلان بنده
است بن فلان تا باسمان اول رسند در آسمان بگشایند
و جان او را راه ندهند پیغمبر علیه السلام بر زبان این آیت
خواند که در قرآن مجید است قوله تعالی والذین کفروا و کذبوا با
یاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط معنی چنین باشد که میگوید آن کسانیکه کافر شدند
و بگناه بسیار انکر دیده زندو بایات ما اقرار نیاوردند اندر آسمان برایشان
نگشایند چنانکه اشتر بسوراخ سوزن در نشود و ایشان نیز در بهشت
نروند حق تعالی فرماید نام او در صحیفه بنویسند اندر عذاب دوزخ
پس جان او باز آرند بقالب او کنند و دو فرشته آیند منکر و نکیر

واو را بنشانند و گویند خدای تو کیست گوید آه نمیدانم پس آن عمود چنان
بزنند که نیست شود آنگاه ندا آید که دروغ میگوید بگسترانید مر او را بستر آتش
و بگشایند در گور او دری از دوزخ و تنگ گردانند گور او چنان که استخوانهای
او در هم شکسته شود پس پیدا آید شخصی زشت روی و زشت خوی و ناخوش
بوی از در می آید گوید مژده باد ترا العذاب و عقوبت و امروز آن روز
است که وعده کرده بود گوید تو کیست گوید من کردار زشت توام تا قیامت
مونس توام خبر کن ما را که بیت المعمور چیست و صفت او
چگونه است بدانکه بیت المعمور خانه است در چهارم آسمان
و مر آن خانه را در کلام مجید یاد کرده است قوله تعالی والطور و کتاب
مسطور فی رق منشور والبیت المعمور و مر بنیاد آن خانه با نقره سا
خته باشد و مر آن خانه را چهار رکن است یکی از یاقوت سرخ است
و دیگر از زبرجد سبز است و رکن سیوم از زر سرخ است و چهارم از نقره
سفید است و پیش آن خانه منبر است از نقره خام و آن خانه برابر خانه
کعبه است چون روز آدینه شود مؤذنان بانگ نماز گویند آواز ایشان
بر آسمان رسد جبرئیل آنگاه به بیت المعمور حاضر شود و بانگ نماز گوید

دیگر فرشتگان جمع شوند و میکائیل خطیب میشود چنانکه در دنیا خطبه خوانند
همچنان میخوانند و ثنا گوید و درود بفرستد پس اسرافیل امام میشود و دو رکعت
نماز کنند چون فارغ شوند جبرئیل علیه السلام برخیزد و باواز بلند گوید ای
فرشتگان بر من گواه باشید که هر ثوابی که از موذنی مرا حق تعالی بدهد بمؤذنان
امت محمد بخشیدم و میکائیل علیه السلام برخیزد و باواز بلند گوید ای فرشتگان
گواه باشید که هر ثوابی که مرا از حق تعالی از خطیبی بدهد بخطیبان امت
محمد بخشیدم اسرافیل گوید که ای فرشتگان گواه باشید که هر ثوابی که مرا
حق تعالی از امامت بدهد بامامان امت محمد بخشیدم آنگاه عزرائیل
علیه السلام برخیزد و باواز بلند گوید که ای فرشتگان گواه باشید هر ثوابی
که از مکبری مرا حق تعالی بدهد بمکبران امت محمد بخشیدم آنگاه همه
فرشتگان بگویند که ای مقربان شما گواه باشید که هر ثوابی که نماز
ادینه باشد همه بامت محمد بخشیدم ندا آید از جبار عالم جل جلاله و عم نواله که همه گواه باشید
ملائکتی اشهدوا قد غفرت جمیع امت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم ... چنین گفت
مانند که کوه قاف گرد جهان است و پس از چه چیز است ... بدانکه کوه قاف
کوهی است که برگرد همه جهان است و هم بنیاد میان آن است و دانه از زبرجد

سبز است و این کبودی آسمان از رنگ اوست و بالای آن با آسمان پیوسته است
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت است که چون خدای تعالی این زمین را بیافرید
بنالید که مرا قرارگاه در میان کردی تا معصیت و پلیدی بر من کنند حق سبحانه و تعالی
این کوه را بیافرید و زمین را بدان فرو بست تا بیارامید و آن کوه را هم بقسم یاد کرده
است قوله تعالی ق والقرآن المجید وهب بن منبه روایت کرده است که حق سبحانه و
تعالی از پس کوه قاف زمینی آفریده است آن زمین همه ساله افسرده است و مسافت
آن پانصد ساله راه است و آن زمین را اگر سردی و سپری آن نبودی از آتش دوزخ
همه خلق دنیا بسوختی مقاتل بن سلیمان گوید که در تفسیر است که خدای تعالی از
پس کوه قاف زمینی آفریده است همه سفید و پاکیزه چون نقره و در زمینی که
آن مقابل دنیا هفت بار دنیاست آنجا همه فرشتگان اند چنانکه اگر سوزنی
در میان ایشان اندازی از انبوهی ایشان بر زمین نیفتد و هر فرشته را
علمی در دست و درازی آن چهل فرسنگ و بر آن علم نوشته است
لا اله الا الله محمد رسول الله چون آن شب آدینه آید آن فرشتگان همه
در پایان آن کوه قاف جمع شوند همه شب همی گویند بزاری که یا رب
خدایا بر امت محمد رحمت فرمای و [illegible] عذاب مکن پس چون صبح و

دمد جهان روشن گردد با اکبر شنوند گویند بروید که امروز قیامت گواه
بعد از آن بآواز بلند دعا کنند و نماز بجماعت گویند بار خدایا بیامرز آنگه
آنکه امروز غسل کنند و نماز بجماعت کنند پس فرمان شود جبرئیل را تا بایشان
گویند شما چه میخواهید گویند میخواهیم کرامت محمد را بیامرز جبرئیل گوید مژده باد شما را
که حق سبحانه و تعالی همه امت محمد را بیامرزید ... خبر کن ما را که صورت
در میان اسرافیل چگونه بود ... بدانکه حق سبحانه و تعالی اسرافیل را
فرموده تا زیر عرش ایستاده و صور اندر دهان گرفته و درازی آن پانصد ساله
راه است سه دمیدن اندر صور دمد اول دمیدن را نفخ الفزع گویند دوم
نفخ الصعق و سیوم نفخ البعث گویند پس چون زمانه باخر رسد و معصیت
در میان خلق بسیار شود و امر معروف نکنند آنگاه حق سبحانه و تعالی اسرافیل را
فرماید تا یکی در صور بدمد از بانگ صور آسمانها و زمینها اندر افتد و همه
جانوران بیهوش گردند چنانکه در کلام است قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض و بانگ اسرافیل چنان باشد که هفت
طبق آسمان و زمین برهم شوند و هر کسی پندارد که در گوش من میدمد و از فزع
آن بانگ کوهها از جای برخیزد و اندر هوا روند و دریاها خشک شوند و ...

سوی دریا کشند چنانکه در کلام فرماید قوله تعالی و سیرت الجبال

سیرا فرمود چون آن بانگ زلزله در زمین افتد و چنان میلرزد که خلق

روی زمین همه عاجز گردند و مادران فرزندان شیرخواره یاد نیارد چندان افتند

و حاملان بار حمل افکنند چنانکه میفرماید قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا

ربکم ان زلزلة الساعة تا وضع کل ذات حمل حملها

و هرچه خورده باشد بگیرند و مویهای خلق سفید گردد و زمین چون آسیا میگردد

همه متحیر باشند چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم تمور السماء مورا و

تسیر الجبال سیرا انگاه آسمان پاره پاره گردد و ستارگان از

دریا فرو ریزند و ماهتاب و آفتاب سیاه شود و دنیا همه تاریک گردد

چنانکه میفرماید قوله تعالی اذا الشمس کورت و اذا النجوم

انکدرت پس اسرافیل دیگر بار بفرمان شود تا صور بدمد از هیبت

آن نیز همه بجنبند چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم ترجف الراجفة

تتبعها الرادفة قلوب یومئذ واجفة ابصارها

خاشعة و معنی آن که بجنبد هفت طبق آسمان و زمین هرچه

در آنست مثل کنجاره بجنبند و هیچ جانوری زنده نماند چنانکه میفرماید

قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا ما شاء الله چنانکه پیغ
گفته بمیرند هر چه در آسمانها و زمینها باشد مگر آنکه خدای عزوجل
خواهد بعضی مفسران گویند که چهار ملک مقرب و حاملان
عرش بمانند آنگاه آن همه بمیرند و عزرائیل بماند پس حق سبحانه
تعالی عزرائیل را بمیراند بقدرت خویش پس هیچ زنده نماند
مگر خدای عزوجل که هرگز نمیرد و همیشه خواهد بود و همیشه باشد ولله
حی لا یموت بعد چهل سال همچنان بمانند آنگاه حق سبحانه و
تعالی خواهد که خلق را زنده کند و در زیر عرش دریایی است آنرا
بحر الحیوة خوانند از آن بحر باران باراند از مشرق تا مغرب
چهل شبانروز پیوسته بیارد و همه عالم آب گیرد هر جانوری از آدمی
و پری و دیو و مرغ و ماهی هر چه بعضی همه مرده و خاک شده بوده
باشند بعد چندین سال همه بروید مثل نبات که وقت بهار بروید
و صورتهای ایشان پدید آید چنانکه همه روی زمین صورتهای
جانوران باشد همچنان بر روی زمین آب پدید آیند آنچه مرده

و خاک شند و بیکدیگر آمیخته شد خاک پیران با خاک جوانان و خاک مومنان

با خاک کافران آمیخته باشند از مشرق تا مغرب همه بروی زمین چهل گز زیر

خاک مردگان باشند و هر کالبد صد هزار پاره گشته و هر پاره صد هزار ذره شده

و در هم آمیخته باشند پس حق تعالی بقدرت خویش جمع گرداند و بیکدیگر باز جدا

کند تا گندم و خاک اسب با خاک گوسفند نیامیزد و خاک شیر با خاک [illegible]

نیامیزد و چون همه شخصها و صورتها بقدرت خود پیدا کرد آنگاه بهشتی از

همه حاملان عرش را زنده گرداند و بعد از آن اسرافیل را زنده گرداند

تا صور [illegible] پس میان صور سوراخها باشند و بعد از آن همه

خلایق بیارند و جانهای فرشتگان در سوراخ [illegible] نهند و جانهای پیغمبران در

سوراخ [illegible] و جانهای مومنان در سوراخ [illegible] و جانهای شهیدان [illegible]

و جانهای صدیقان [illegible] و جانهای همه پریان و دیوان و کافران

[illegible] و جانهای ددان و چهارپایان و مرغان در سوراخ [illegible] نهند

آنگاه اسرافیل یک بار بدمد در صور [illegible] آن جانها از صور بیرون

آیند و [illegible] گردند همچنین تمام آفاق را پر کنند و جانهای مومنان چون

چراغ [illegible] و جانهای کافران سیاه و تاریک آنگاه حق تعالی

از آن که عذاب بر سر رسید بیرون روم و بفرمان حق تعالی بیرون رفت حق تعالی
یونس را خطاب کرد تا در شکم ماهی زندان کرد و آن ماهی را فرمان داد که یونس پیغمبر
ما است رزق تو نکرده ام که گوشت پیغمبران بر جانوران حرام است ولیکن شکم
تو زندان او کردم تا او را نیازاری و امانت نگاه داری پس آن ماهی دهان باز کرد
چهل شبانروز طعام نخورد و با جفت خود صحبت نکرد از بهر تعظیم او چون یونس
علیه السلام در شکم ماهی مانند جگرگاه و قبله گاه خود ساخت نماز میکرد و آن ماهی
در دریا میگشت و پوست آن ماهی حق تعالی تنک کرد چنانکه هرچه در دریا
باشد ببیند و تسبیح همه جانوران بشنود و خود نیز تسبیح میگوید و از تسبیح
او باسمان میرسید و فرشتگان گفتند ای بار خدا آواز تسبیح از دریا میشنویم ا
آواز آشنا است فرمان شد که یونس تسبیح میکند در شکم ماهی شنیده اید مگر که
زلتی از وی پدید آمده است این آواز اوست پس فرشتگان دعا و زاری کردند
و شفیع شدند بر یونس آنگاه حق تعالی شفاعت ایشان قبول کرد ماهی را
فرمان داد تا بکنار آید و یونس بیرون آورد از شکم خود و کور روان است
سوال خبر کن ما را که آن پنج تن اند که ایشان را نه مادر بود نه پدر که بودند
جواب بدانکه نخست آدم که حق تعالی او را از خاک بیافرید و [illegible]

وی نهاد و حلهای بهشت پوشانیدند و بر تخت نشاندند و کمر زرین بستند و فرشتگان
تخت او گرفتند و با آسمان بردند و عجایبهای همه آسمان نمودند و در
بهشت بردند تا عجایبهای بهشت می دیدند هم حوا آنجا بود علیهما السلام و
الجنان بعد که آدم را در بهشت جفت نبود حق سبحانه و تعالی خواست تا او
تا او را جفتی پیدا کند خواب بر آدم علیه کرد و در آن حالت جبرئیل را فرمان
آمد تا از پهلوی چپ حوا پیدا کرد چنانکه آدم را هیچ رنجی نرسید اگر بکندی رنج
بودی در آن آدم رسیدی پس روز میان هیچ مرد و زن دوستی پیدا نشدی
چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان خواستند تا آدم را بیازمایند گفتند
یا آدم این کیست گفت جفت من است گفتند چه نام دارد گفت حوا گفت
از بهر آن که وی را از زنده پیدا فرید گفت وی را چه میگویی گفت سلام من باشد
و زنان را بر مردان از برای آن فخر است که اصل مردان از دنیا و اصل زنان
از بهشت همی رنج سختی بر مردان است و همه راحت و آسانی بر زنان است
اما زنان هر چند جمال دارند چون پیر شوند زشت گردند و مردان هر چند
پیر شوند نورانی تر شوند از بهر آنکه حوا از گوشت و آدم از خاک
... تا قصه صالح پیغمبر که آمد حق سبحانه و تعالی او را پیدا فرید از سنگ

ناقه

و انچنان بود صالح مر قوم خود را انجا خواند و ایشان نمی گرویدند تا روزی
ایشان را عیدی بود و بصحرا بیرون رفتند و بتها را آراسته با خود ببردند
صالح گفت ای مردمان بت می پرستند و خدا را ایمان آورید و بهم پیغمبری
من مقر شوید ایشان گفتند اگر تو پیغمبری معجزه بنمای تا بدانیم که تو پیغمبری
در انجا کوهی بود و پهلوی آن کوه سنگی بود صالح گفت چه میخواهید گفتند
میخواهیم ازین سنگ اشتری پیدا آید سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا
و آبستن باشد صالح گفت اگر شما خواهید خدای من با شما میدهد
از آن پس ایمان بیارید همه شرط کردند که ایمان آریم و عهد بستند آنگاه صالح پیغمبر
دو رکعت نماز کرد و گفت الهی سیدی و مولای و توانائی که ایشان
چه میخواهند در ساعت آن سنگ ترقیدن گرفت و نالید و طلق بنقاره
ایستاده از پس سنگ بشکافت و دو پاره شد و اشتر ماده ز آن
پیدا آمد سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا و آبستن هم در زمان بچه بیا
ورد و شیر میداد و چریدن گرفت و از یک پهلوی تا دیگر صد و شصت
گز بود این شتر آنگاه وحی بدو شد چهارم کرتی مهتر ابراهیم علیه السلام
که فرمان آمد که اسمعیل را قربان کن ابراهیم گفت یا جبرئیل که مرا ادست

است و پسر عزیز تو می‌خواهد برخیز سر او بشوی و جامهٔ پاک بپوشان تا ببرم

پیش دوست پس هاجر سر اسمعیل را بشست و موی او بیافت و جامهٔ نو بپوشانید

نمیدانست که پدر او را بمهمانی می‌برد ندانست که بقربانی آنگاه ابراهیم کارد و ری

ریسمان زیر آستین پنهان کرد و اسمعیل را بیرون برد و برفتند تا بکوه رسیدند

پس روی با اسمعیل کرد و گفت ای فرزند میدانی که ترا بچه کار آورده‌ام گفت خدای

بهتر میداند ابراهیم گفت بدانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است تا ترا قربان

کنم گفت باید کرد ای پدر آنچه حق تعالی فرموده آن کن آنگاه ابراهیم کارد

گرفت و اسمعیل را بخوابانید و کارد بر گلوی او نهاد و کشید نبرید ابراهیم

گفت ای پسر کارد کار نمی‌کند گفت دست و پای من ببند تا من نطپم

نتوانم تو نیز عاصی نشوی و چون کارد بر گلوی من نهی روی من بپوشان که مرده

سخت است و چون بخانه بروی سلام من بمادرم بیچاره برسان و بگو

که از من به بیند نبود باش که تا قیامت مرا نخواهی دید بعد از این گفت وصیت

دیگر آنکه پدر آورده‌ام و چندان بگریست که سنگ و کوه از گریستن او بگریید

آنگاه اسمعیل گفت ای پدر فرمان خالق بشنو بکن ابراهیم گفت

دست و پای او ببست و کارد بر گلوی وی نهاد و تیز بکشید سر کارد

کارد نکرد و نبرید ابراهیم گفت ای پسر کارد می نمی برد گفت ای پدر تو روی

من نهاده ای نمی بینی که می بیند دولت یاری نمیدهد چشم را بپوشی

تا روی من نه بینی ابراهیم چشمان کرد ابروی فرو بست تا چشم پوشیده

شد کارد بر کارد بر گلوی نهاد بکشید هرگز نبرید قوله تعالی فلما

اسلما وتله للجبین پس ابراهیم دل تنگ شده و کارد بر زمین زد

گفت ای کارد چرا فرمان نمی بری کارد گفت ای ابراهیم از یک

جانب فرمان آید که ببر دیگر جانب فرمان شود که مبر من اسیر کارد

نیز اند همین بود که ناگاه ابراهیم از پشت خود آواز جبرئیل شنید دید

که گوسفند سیاه بگرفته و آواز گفت الله اکبر الله اکبر

ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل گفت الله

اکبر ولله الحمد بحال جبرئیل گفت ای ابراهیم بگیر این گو

سفند بعوض اسمعیل قربان کن که چهار هزار سال است که گوسفند فربه

است و در مرغزار بهشت چرا میکرد اسمعیل علیه السلام ماند و پدر شود

عصای موسی علیه السلام بود و اثعبان بود که حق سبحانه و تعالی موسی

را بسوی فرعون فرستاد او را گفت ای خوار ... فرعون با شیطان تدبیر

کرو گفت موسی یاد کرده است و هرچه میکند بجادوی میکند ما نیز جادوگر
ان را بخوانیم تا جادوی نا چیز کنیم فرعون بفرستاد پیران ایشان خویش آمد و کس بشهرها
تا هر کجا جادوگری باشد بیارند هفتاد هزار جادوگر جمع کردند و در میان
ایشان چهار صد مهتر بودند پس وعده بنهادند قوله تعالی قال موعدکم
یوم الزینة ان یحشر الناس ضحی و فرعون اندر سال یکبار عید کردی
پیر قوم آمدی و بار دادی تا حشم و رعیت او را سجده کردی و او بدین عید
قوم خود را فرمود تا کاخی در صحرا از سنگ سفید بر آوردند و نقش ساخته
اندرو سیم پیاله ماهی زمین نهادند و هر شب چراغ و روغن نهادندی که
در شب شمع و قندیلها روشنایی تا صبح پس فرعون بر در رفت
با لشکر و عالم برافراشته و بوق و کوس میزدند بیشتر ایستادند و
میان ایشان حرب نشاط کردند و هفتاد هزار جادوگر جادو بیاوردند
و بر سر میدان ایستادند و موسی با هارون علیه السلام یک گوشه آمده
ایستاده جامه پشمین پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و عصای
در دست گرفته جادوگران با یکدیگر گفتند که موسی آمد یکی مهتر ایشان
بود نابینا او گفت موسی چگونه مردی است گفتند جامه پشمین

پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده بنا بگفت که آنچنان خبر با حق نیست
پس موسی را گفتند که اول عصا افکنی موسی گفت شما هر چه ساخته‌اید بیارید تا مردمان
بدانند که خدای تعالی یکی است و من فرستادهٔ اویم بگروید چنانکه خدای برحق است
تا عذاب برسید قوله تعالی ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا
فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری القصه
جادوگران مقصد شتر بار ریسمان جادویی آورده بودند از ادیم بافته بودند چون
آفتاب بر آن تافته در هم پیچیده و بجنبش آمدند و آتش از دهان ایشان بیرون
می‌رفت و همه صحرا پر مار گرفت آنگاه فرمان بموسی شد که عصا بیفکنی موسی عصا بیفکند
در حال اژدها گشت و آتش از دهان او بیرون می‌رفت و چهار پای اژدها پیدا شد
هفتاد گز سر اندر هوای او و هفتاد در و دندان پیدا آمد بحمد بر عد عرب بود روی
بجادوگران نهاد و هر جانب میگشت و هرچه پیش آمد فرو کشید از شتر و گاو
در تفسیر آورده است که از لب زیرین تا لب بالا او هفتاد گز بود و پس باز کرده و آن
هفتاد هزار جادوگران را که جادوی کرده بودند همه را فرو کشید چنانکه هیچ نماند آنگاه
روی بجادوگران نهاده و بر سپاه فرعون حمله کرد ایشان بدیدند روی بهزیمت
نهادند و بدان کاخ رفتند و در کاخ استوار بستند و فرعون شد آنجا همه جمع

ان هوش رفت و شکمش دریده شد و در وقت هر یکی سیاه سبت و پنج هزار

مرد در زیر پای بکند بکیر بردند و از جادوگران فرعون فرو بردند آنچه مانده بودند چون

چنان دیدند همه ایمان آوردند قوله تعالی فالقی السحرة ساجدین قالوا

آمنا برب العالمین رب موسی و هارون چون میدان خالی

ماند موسی با هارون گفت که اکنون باز گردیم پس روی بشهر مصر نهادند و آن از

رها باشند آن حضرت و هر ساعت چیزی در پای موسی میآمد مانند گربه چون

موسی در میان بنی اسرائیل رسیدند فرمان آمد که عصا بر گیر موسی دست دراز

کرد همچنان عصا گشت بفرمان خدای عز و جل این بود جانور سیزده دیده

جز کس مانده که چند پیغمبر بودند که بردند حق سبحانه و تعالی ایشان را باز زنده

گردانید بدانکه شش تن بودند یا اند نیس عزیز حزقیل

هارون بود قصه ایشان معروف است عیسی بود علیه السلام و آنچنان

بود که روزی عیسی جایی میرفت و جهودان بر سر راه نشسته بود چون عیسی را

بدیدند گفتند جادوگران بدکار می آید عیسی این سخن بشنید بغایت دلتنگ

شد و بگریست و دست برداشت و گفت یا رب مرا بیافریدی بقدرت خویش

و بر این قوم بامر خود فرستادی ای بار خدا مرا دشنام میدهند این لعنت

شد از بس یا طایر از غم درد جهان شد که یونس بحد مردان رسید مادر یونس فکر کرد که بروم

و طلب الیاس کنم تا یونس را دعا کند الله خواست که عزم کند یونس وفات یافت

مادرش گریان سوی کوه شد تا الیاس را یافت در پای افتاد مگریست که

یونس فوت شد دعا کن تا زنده گردد بسیار زاری کرد الیاس را رحم آمد بر حال شفقت

نموده از در خانه چون رسید ابدست کرد دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد حق

سبحانه و تعالی بدعای الیاس باز زنده کردانید و پیغمبری داد چنانکه میفرماید

قوله تعالی وان یونس لمن المرسلین خبر کن مالک

دراز ناو و زمستان جیره که خروس در بانگ چه میگوید بدانکه خدا

را یاد کنید ای غافلان خبر ده که طاوس در بانگ و از چه میگوید

آتش او راست که در سراست که از نده حق خبر کن که عقاب در بانگ چه میگوید

الجو گوید که اگر عمر دراز باشد آخرش مرگ است خبر کن که دراج چه میگوید

گوید که الرحمن علی العرش استوی خبر کن که از

داستان در بانگ چه میگوید که سبحان الخالق الباری

سبحان القدیم الکریم خبر کن ما را که قمری چه میگوید گوید

لعنت بر جهودان باد خبر کن که خواره چه میگوید خاموشی

بلبل را

آنکس کرده باشد خود غلس نماند در خبر است که عبدالله بن عمر فرمود
هر که غیبت مسلمانان کند گوییا که آتش در گرد در خود زند و خود بسوزند روایت
است از شقیق بلخی رحمة الله علیه که هزار و هفتصد استاد را خدمت کردی کردم و
خدمت بجا آوردم و پنجاه و پنج خبر از کتاب جمع کردم و از جمله چهار مسئلم اختیار
کردم و پس جمله کتابها را که بدر بشو بیهار بلخ ریختم و باندی عبادت زدم و از آن
چهار مسئله اول طاعت باخلاص دوم [illegible] با ایمان بودن است
ثبت روزی [illegible] باطرب شنیدن [illegible] حاجت مومنان روا
کردن است در خبر است از پیغمبر علیه السلام هر که یکدرم خمر بخورد همچنان باشد که
با مادر خود زنا کرده باشد و هزار عابد را کشته باشد بعده هر رگی که در اندام او
است شهر خراب کرده باشد و لعنت بود خمر خورنده و دهنده و فروشنده
و خرنده و شنونده و خرنده و از [illegible] است مگر که توبه کنند در خبر است که
در بنی اسرائیل مردی بود هشتاد صندوق کتاب علم جمع کرده بود هر صندوق
هشتاد گز بود پس حق تعالی بر پیغمبر آن زمان وحی کرد که این مرد را بگو که این علم
ترا هیچ منفعت نکند الا آنکه سه چیز بکنی اول دوستی دنیا در دل نه نهی دوم که این برای مومنان
نیست سوم صحبت با اهل دنیا نکنی که ایشان لایق صحبت مومنان نیستند

اگر کسی بهتر از بندگان باشد و بسیاری که جهل جاهلان از خود دور سازد و
هیچ که هر چه خدای تعالی حرام کرده است بوی از خود دور سازد و خلق خویش
که بان خلق با خلق معاشرت کند روایت است از عبدالله بن عمر رضی الله عنه که گفت که
ایمان درست نباشد الا به چهار چیز خدای تعالی را دوست داشتن و طاعت
بجا آوردن و معصیت ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دوست داشتن و
سنتهای او بجا آوردن ... مؤمنان را دوست داشتن ... یافت در خبر
از رسول صلی الله علیه و سلم که شش چیز بجا آورید ... ضامن شما باشم
و بهشت ... عهد که با برادر مسلمان کنید خلاف مکنید ... امانت
که پیش شما باشد خیانت مکنید ... سخن ... مگویید ... چشم را
نگاه دارید از ... حلال باشید ... نگاه دارید از حرام ... دست
و دست از ... مسلمانان کوتاه کنید پیغمبر فرموده است که بیشترین اهل بهشت ...
درویشان باشند و اکثر اهل دوزخ توانگران و مالداران و زنان باشند و در خبر است
که اهل مصر پیش ذوالنون مصری رفتند و گفتند یا شیخ ذوالنون خدای تعالی میفرماید
ادعونی استجب لکم یعنی شما دعا کنید تا اجابت ... چگونه است که دعا ما اجابت
نمی شود گفت زیرا که دل شما به چیز ... مرده است ... کلام حق میخوانید

و بر آن کار نمیکنید ۔ میگوئید که خدا را دوست میداریم و امرش بجا نیاورید

۔ دعوی دوستی پیغمبر میکنید و سنتهای او بجا نیاورید ۔ میگوئید که

شیطان را دشمن میداریم و موافقتش میکنید ۔ میگوئید که بهشت را دوست

میداریم و کار اهل بهشت نمیکنید ۔ میگوئید که یقین را دوست میداریم و حق

خود کرده گان آتش میکنید ۔ عیب خویش دیده نمی پوشید و عیب برادر مسلمان

میکنید ۔ مرگ را میبینید و کار مرگ نمی کنید ۔ نعمت خدا تعالی میخورید

و شکر نعمتش نمیکنید ۔ مرده را در گور می نهید و عبرت نمیگیرید ۔ پس

با الود سست چگونه چشم اجابت دارید ۔ در سفینه خضر است که مردی پیش امیر المو

منین علی کرم الله وجهه آمد و گفت یا امیر المؤمنین من مردی گناهکارم

و گناه را دوست میدارم مرا پند ده گفت پنج کار کن آنگاه هر گناهی که خواهی

بکن یکی آنکه روزی از خدا تعالی مخواه و هر گناهی که میخواهی بکن

از ملک خدا تعالی بیرون شو پس هر گناهی که خواهی میکن ۔ گناه جائی کن

که خدا تعالی حاضر نباشد پس هر گناه که خواهی کن ۔ نزدیک وعده شو

و هر گناهی که خواهی کن گفت این را کی میتوانم گفتا پس برو و توبه کن که

حق تعالی توبه گناهکاران می پذیرد و در ذخیره است که عیسی علیه السلام گفت

رسید و دعا کرد که یارب از این گورستان یکی را زنده گردان تا احوال
از وی بپرسم بفرمان حق تعالی یک مرده سر از گور برآورد عیسی علیه السلام
گفت که چند گاه است که مرده گفت یا روح الله یا نصد سال است که من از دنیا
رفته‌ام و هنوز تلخی جان کندن از گلوی من نرفته در خبر است که عیسی
علیه السلام گفت مردی را دیدم که در میان آسمان و زمین عبادت
میکرد گفتم ای بنده خدای بچه طاعت باین درجه رسیدی گفت
یا روح الله هوا و هوس را ترک کردم تا این درجه یافتم چنانکه میفرماید قوله تعالی
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در خبر است از حاتم اصم
گفت که نفس من با من مناظره میکند سه چیز گوید امروز چه خوری گویم مرگ گوید
امروز چه پوشی گوید امروز کجا باشی گویم در گور در خبر است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که سه چیز نجات تن است طعام دادن
سلام کردن نماز شب گذاردن و سه چیز هلاک تن است
بخیلی کردن و عجب آوردن و هوا و هوس کردن در خبر است که چون
بنده گناه کند تا چهار نوبت ننویسند ایشان پس اگر یک نیکی کند ده نیکی
عوض آن بنویسند روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که روزی پیغمبر نشسته بودند امیر المومنین عمر رضی الله عنه گریان

برآمد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عمر گریه چیست گفت

یا رسول الله در مسجد جوانی دیدم میگرید مرا از دست او گریستن آمد پیغمبر

گفت او را نزد من آر عمر رضی الله عنه چون او را در حضرت فرمود ای

جوان چرا میگریستی گفت یا رسول الله گریه من از گناه بسیار است

میترسم که خدای تعالی بر من خشم گیرد گفت ای جوان مگر شرک آورده

بر خدای عز و جل گفت نه گفت کسی را بنا حق کشته گفت نه گفت پس

خدای تعالی گناهان تو بیامرزد اگر چه گناه کوه احد باشد جوان گفت گناه

من از هفت آسمان و از هفت زمین بزرگتر اند پیغمبر گفت گناهان

تو بزرگتر یا عرش حق تعالی گفت گناهان من از عرش و کرسی

بزرگتر اند گفت گناه تو بزرگتر یا مغفرت خدای عز و جل گفت

مرا خبر کن از گناهان تو گفت یا رسول الله من مردی کفن کشم هفت

سال است که این کار می کنم روزی دختر انصاری بمرد چون شب

در آمد گور باز کردم و کفن از وی کشیدم چون پاره راه رفتم آن دختر

سر از گور برآورد و گفت ای جوانمرد ویل بر تو است ازان روز

نیز به بدی اگر سی قضا بنشیند و حق مظلومان از ظالمان بستانند مرا
نیز زندان کو بسر به کردی و در لشکرگاه قیامت جنت گرمی پیغمبر چون این
سخن بشنید بسه مست در گردن آذر بسوی گفت ای بدبخت از پیش
من برون برو آن جوان گریان و خروشان روی در بیابان نهاد تا چهل شبانه
شبانروز میگریست سوی سوی آسمان کرد و دست برداشت و گفت
بار خدایا اگر پیامبر بنده آتش بفرستد تا مرا بسوزانند و از عذاب آخرت
نگه دارد اگر اثر بنده پیغمبر علیه السلام بسه آنگاه بفرمان حق سبحانه و تعالی
جبرئیل پیش پیغمبر آمد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که توبه آن جوان قبول کردیم و از گناه او درگذشتیم پس حضرت رسالت
پناه آن جوان را طلبید فرمود که توبه تو قبول شد و آنچه کرده بودی بفضل و کرم
خویش عفو کرد اکنون غافل مباش و غافل شود عبرت گیر که باز نده زنا کند گناه
کبیره شود نعوذ بالله مبادا که با مرده کند و آن به چنان باید که بمحو توبه خصوصاً که صفت
بعد چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا و توبه نصوح را علامت است پشیمانی خوردن بعمل و استغفار
بزبان و قصد ضمیر او در دل که بران گناه باز نگردد هرگز حق تعالی او را بیامرزد

واگر کسی بر آن باشد که باز گردد بهمان گناه خدای عز و جل او را نیامرزد
توبه بحقیقی می باید که کریم و رحیم است و در خبر است که ملکی از بنی
اسرائیل بود او را گفتند که ما ملک فلان جا مردی عابد و پارسا است گفت
او را پیش من آرید چون او را بردند ملک تعظیم کرد و نزدیک خود نشاند و
گفت ای عابد پیش من مقیم باش گفت یا امیر نیکو میگوئی ولکن اگر روزی از
در سرای تو آیی و یا نگری که خود باز کرده می بینی چگوئی امیر زین سخن در خشم شد
و گفت یا فاجر با من سخن و لیکن میگوئی عابد گفت یا ملک مرا خداوندی
است کریم و رحیم است که اگر روزی هفتاد گناه از من ببیند خشم نگیرد و از در خود نراند
و روزی از من باز نگیرد پس چگونه در روی کنم و پیش تو مقیم شوم که گناه نکرده
بر من خشم گیری یا اگر گناه کردمی خود مرا چه کردی پس عابد از پیش ملک بمنزل خود آمد
تا بداند که روزی یا اگر هفتاد گناه کنی حق تعالی عفو کند توبه درست کنی در خبر
است که چون گناه کاران توبه کنند امر رسد خداوند حق تعالی بیامرزد و فرشته
آرد شیطان گوید اگر دانستمی که او بدین مرتبه است هرگز در معصیت نیفکندی
روایت کنند یکی از حکما که گفت حقیقت توبه مومن بچهار چیز است زبان
از دروغ و غیبت نگاه داشتن و حسد هیچ کس در دل نگیرد و از خویش

شکر کنید پس از بیماری یاد مرگ بسیار کنید در خبر است که مومن را شش چیز باید

علم که عمل مرد را باخرت راه نماید دوم فرزندان نیک که مرد را بعد از وفات دعا رساند

سیم همنشین نیک که مرد را از معصیت باز دارد چهارم عبرت گیرد از غلامت

بلای مرد کند ششم با انصاف بودن با خلق تا روز قیامت خصم او نباشد

پنجم کار مرگ بسازد تا رسوا نشود در مجمع محشر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که

حق سبحانه و تعالی در تفسیر فرموده است که فرزند آدم تو میگوئی که این مال منست مال تو چیزها

نیست که بخوری تا آن نیز نیست کردی و آنچه بپوشی بیر گردد و آنچه که خیرات کنی آن بماند

دستگیر تو شود فضل موذنان روایت است از علمای بزرگوار رضوان الله علیهم

اخیار رحمهم الله که مردی پیش رسول الله آمد گفت یا رسول الله خبر کن مرا که چه کاری کنم

که حق تعالی بهشت برد حضرت فرمود موذن قوم خود کن گفت بر تو باد که موذن

باشی در خبر است که این آیت در شان موذنان آمده است قوله تعالی

و من احسن قولا ممن دعی الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین در

خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حق سبحانه و تعالی بیامرزد موذنان را

که او از موذنان شد ثواب هزار شهیدان و عالم بنویسند و بهشت مادری موذنان

الا بهشت و روز قیامت بلال بر ناقه سوار شود و بانگ نماز گوید و چون بگوید

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ...

رسید که همچنین بگوید و اول کسی را حلّهای بپوشانند بلال باشد و ثواب موذنی

بیشتر از ثواب غزا است روایت است از فقیه ابو اللیث که گفت

ده چیز بباید موذنان را تا فضل موذنی بیابند اول آنکه وقت نماز بشناسند

دوم حق جماعت نگاه دارد سوم آنکه اگر غایب باشد دیگری بجای او بانگ

گوید خشم نگیرد چهارم آنکه بانگ نماز درست گوید و ثواب آن از خدای تعالی

خواهد پنجم که بر مردمان منت ننهد ششم آنکه امر معروف و نهی منکر کند

و حق بگوید و تو بگزارد [illegible] هفتم آنکه مستقل(?) جماعت باشد

چند آنکه قوم را انتظار نماید(?) [illegible] اگر کسی بجای او بایستد خشم نگیرد

[illegible] آنکه بانگ نماز درست [illegible] مسجد پاک دارد در خبر است که امام را

سیزده چیز بباید تا نماز او و نماز قوم درست باشد اول آنکه قران را درست

خواند و لحن نکند دوم تکبیر و حرم(?) درست گوید سوم رکوع و سجود تمام کند

چهارم خود را از حرام و شبهت دور دارد پنجم تن و جامه از نجاست

نگاه دارد ششم قران دراز نخواند مگر برضای قوم هفتم خویشتن بینی نکند

هشتم در نماز [illegible] تا توبه کنند و آمرزش خواهد قوم [illegible] که امام شفیع

اکبر الله اکبر معنی آنست که ظاهر است خدای عظیم و اجل یعنی بزرگ و کار کرتی
بفرمان او بزرگ و بفرمان او مشغول شوید و دست از دنیا باز دارید و چون
اشهد ان لا اله الا الله و معنی آنست که خدای عز و جل یکیست و او را
شریک نیست و مطیع و فرمان بردار باشند و آنکه فرمان او نکنند و از
مطیعان نباشند و چون گوید اشهد ان محمد رسول الله معنی آنست که خدا تعالی
پیغمبر را فرستاده سوی شما بگوید و آن بنده است گواهی دارید بر آنچه حق تعالی
فرمان فرموده شما را تا مطیع باشند و چون حی علی الصلوة گوید معنی آنست
که شما شتابید سوی نماز و دید که نماز بر پای دارید تا فیض بکنید و چون حی علی
الفلاح گوید معنی آنست که شما بشتابید سوی رستگاری و نیک بختی که سبب
رستگاری شما نماز است نماز را بر پای دارید تا از عذاب برهید الله اکبر
الله اکبر معنی آنکه خدای عز و جل یکی است و او را شریک نیست و جز وی خدای
دیگر نیست و نماز از بهر خدای یعنی هر که روی از خدمت من بگرداند روزی
بروی تنگ گردانم و بروی سیاه خلق بکنید قوله تعالی و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال الصلوة عماد الدین فمن اقا

فمن اقامها فقد اقام الدين ومن ترکها فقد هدم الدين

ايضاً من ترك الصلوة عامدا او متعمدا حتى مضى

الوقت جلس في النار ثمانين حقبا والحقب ثما

نون سنة حق تعالی هفتاد و هفت جای مومنان را وصیت

فرموده است به نماز و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده که این آیت

قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت

از عجب لیل بهم بود که ایمان بسلامت بگور برند و از امیر المومنین

علی پرسیدند که غی چیست اندر دوزخ وادی است بزرگ بزرگی

او هفت بار مقدار دنیا و اندر آن وادی غار است و اندر آن غار

ماری آفریده و آن هزار سر دارد و در هر سری هزار روی دارد و در

هر روی هزار دهان و در هر دهان هزار دندان دارد و در هر دندانی هزار

گز درازی دارد نام آن مار غی است هر که یک نماز را بعمدا ترک کند از

جای او اندر دهان آن مار باشد در خبر است از پیغمبر فرمود که مرا بمعراج بردند

بانگی بشنیدم که بسهم و هیبت در ملکوت افتاد مرا هیبت پدید آمد جبرئیل گفت

یا محمد مترس گفتم این بانگ چه بود گفت بانگ غی است گفتم غی چیست

یا رسول الله در دوزخ چاهیست در تراغی میخوانند هزار ساله راه فراخی و چهارده
هزار ساله راه ژرفی او و اندران چاه ماریست که هر روز هفتاد بار فریاد میکنند گفتم آن
چاه جای کیست گفت از امت تو از روزی خدای عز و جل نمی ترسند و امر و فرمان
او بجای نیاوردند و در خبر است که هر چه نمازی که پیش خانه نماز کننده بگذرد چهل روز نعمت و برکت
از خانه نماز کننده برود از شومی آن نماز در خبر است که زنی بمرد از صالحات که هر
بستی پیدا ماری سپید آمد و خود را کمر آن زن پیچید و گاه نه بر درون آن زن شد تا مردمان
قصد آن کردند که جدا کنند مار به زبان فصیح گفت مرا میازارید که بفرمان حق تعالی
آمدم چون این زن را در گور نهند هفتاد بار دیگر بر سر کمر از من بیاسایند گفتند این زن را
گفتند این زن چه گناه دارد گفت یک شب نماز بامداد بجماعت نگزارده و بی نیاز
بی توبه رفت و حق تعالی بر پیغمبر خود فرستاد که نگاه دارید الا نماز قوله تعالی
حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی حق تعالی چند جای در کلام قدیم فرموده
است در خبر است که آورده اند که مریدی از ابو حفص بخاری پرسید که کسی بانگ نماز را
بشنود و بجماعت حاضر نشود او را چه گوئی ابو حفص دیرگاه سر فرو برد چون سر بر آورد
و گفت اندیشیدم اندر نفس که یک نصیب او را مسلمانی نمی بینم ابو حنیفه فرمود
کسی که از کافران روزه دارد و یا حج کند یا ایمان وی حکم نکنم و اگر نماز در آید بایمان

حکم کنیم بایدانست که نماز جماعت بر همه طاعت فضیلت دارد نزد حق تعالی نماز جماعت

بجای ایمان است زیرا که نماز ایمان است و در ایمان نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود التکبیر الاول خیر من الدنیا وما فیها و در خبر است که امیر المؤمنین

علی یا تنک تکبیر اول نیافته چهار صد رکعت نماز گذارد تا مگر فضیلت تکبیر اول یابد

در شب خواب دید که چهار براق از بهشت آوردند بر هر براقی سوار شده هزار بار

بپرید پیوسته چهار هزار سال پریده بود فضیلت تکبیر اول نیافت بامداد پیش پیغمبر آمد

گفت پیغمبر فرمود که تو میگوئی یا من میگویم گفت تو فرمای گفت یا علی تو اندر

خواب آنچه دیدی اما اگر همه عمر دنیا ترا باشد و تا قیامت نماز می گذاری فضیلت

تکبیر اول نیابی فضل نماز روز یکشنبه پیغمبر فرموده که روز یکشنبه چهار رکعت

نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یکبار امن الرسول بخواند حق تعالی ثواب

پیغمبران مرسل بدهد و بی حساب در بهشت رود فضل نماز روز دوشنبه دو رکعت

نماز کند چون آفتاب برآید و در هر رکعتی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و ده بار

انا اعطینا بخواند حق تعالی در بهشت او را کوشکی دهد از زر سرخ و در وی هفت

قصر و در سرای هر قصر پانصد ساله راه و بر هر قصری هفت غرفه و در هر غرفه تخت

نهاده از زر سرخ و از لعل و یاقوت و در و جواهر مکلل و فرشهای حریر

گسترده و بر آن فرشها حور العین نشسته و پیش هر حور العین هفتاد حور بخدمت
ایستاده و هر یکی حلهای پوشیده و چنانکه لا عین رأت ولا اذن سمعت
فضل نماز روز سه شنبه پیغمبر فرمود که روز سه شنبه آفریده است که ابلیس از آسمان
بر زمین آمد و درهای دوزخ گشاده شد و ملک الموت بر آدم مسلط شد و قابیل
هابیل را بکشت و ایوب مبتلا بدرد شد هر که نماز ده رکعت بگذارد و در هر رکعتی
بعد فاتحه والتین و معوذتین هر یکی یکبار بخواند حق تعالی مقابل هر حرفی ده
حسنات بنویسند و آمرزیده شود و بهشت بروی ارزانی کند ایوب پیغمبر با صحبت
فضل نماز روز چهارشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی بعد فاتحه یکبار
اذا زلزلت الارض ده بار اخلاص حق تعالی وی را از تاریکی
قیامت نگاه دارد چرا که تاریکی روز چهارشنبه آفریده و آراسته گردانید
بنور معرفت و ثواب عبادت هفتاد سال بیابد و نامه اعمال بدست راست
یابد و حسابش آسان بود فضل نماز روز پنجشنبه پیغمبر صلعم فرمود که روز
پنجشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی فاتحه اذا جاء نصر الله والفتح
هر یکی پنج بار بخواند بعد از سلام چهل بار درود بفرستد حق تعالی او را از اهل
بهشت گرداند و ثواب عبادت ده سال بیابد فضل نماز روز آدینه

در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هر که روز آدینه دو رکعت نماز
کند و در رکعت اول بعد فاتحه صد بار آیة الکرسی و در ثانیه صد بار
اخلاص بعد از سلام این دعا بخواند یا نور النور یا رحمن یا رحیم
یا حی یا قیوم افتح لی الابواب برحمتک یا ابواب مغفرتک و
من علی ان ادخل الجنة واعتقنی من النار پس سر بسجده نهد
و هفتاد بار این دعا بخواند حق تعالی بیامرزد و در دنیا بروی فراخ گرداند
و بی حساب در بهشت برد و ثواب این نماز هیچ کس نداند مگر خدای عز و
جل فضل نماز روز شنبه پیغمبر صلعم فرمود هر که روز شنبه چهار رکعت
نماز کند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار قل یا ایها الکافرون بخواند
بعد فراغ آیة الکرسی بخواند حق تعالی فضل عبادت هفت ساله
بدهد و ثواب توریت و انجیل و زبور و فرقان بیابد و در بهشت با هم
نعمت و سیر از بلا سفر کرد این فضل نماز شب یکشنبه پیغمبر صاحب مرو
مروی است یکشنبه شش رکعت نماز کند و در هر رکعتی بعد فاتحه یک بار آیة
الکرسی بخواند اگر شقی باشد حق تعالی شقاوت وی را دور کند و سعادت
ویرا بنویسد قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام

از مروارید سفید و ستونها از یاقوت سرخ و بران ایوانها هزار ایوانی

هفت غرفه و در هر غرفه سریر زرین آراسته و فرشهای حریر مرصع در دیبا

یافته و بر هر سریری حورالعین نشسته بر ترتیب تمام و در خدمت هر حوری

هزار حور ایستاده باشند تا بدانند هر که بیشتر خواند مزده او چه باشد پس مقتدی را باید

اگر مکرر بخوانند هزار قل هو الله احد سنت و هم خبر است از یحیی بن معاذ رازی آیت

بخوانند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین

الی جهنم وردا که ای مومنان بدانید که حق تعالی همه خلایق را

روز قیامت و هر کس انچه کرده اند حاضر فاسق و قادر ایشان بر مرکبهای نشسته

سوی بهشت جاودان روند و عاصیان را ماهی برهنه عریان بسوی دوزخ

میرسانند و فرموده حق تعالی فرموده است کلا اذا دکت الارض

دکا دکا و جاء ربک والملک صفا صفا بدانید که آن روز جهنم

را حاضر کرده اند ای مومنان آن روز باشد که پنجاه هزار ساله باشد و آن

روز را یوم المرافعه گویند و یوم الافزعه والندامه و یوم الحشر و یوم

التعظیم گویند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و یوم

تغابن یوم یصدر الناس اشتاتا تا مقابل من سیمها گویند

مومنان صد سال در عرق غرق باشند بدین طرف و بدان میدهند

و خصمان را طلب میکنند و خصومت میکنند و بر مومنان پنجاه هزار

سال چنان بگذرد که یک ساعت باشد پس عاقل را واجب بود که اندیشه

دنیا کم کند تا حق تعالی او را روز قیامت آسان گرداند در تذکره نقلست

روایت است از فقیه ابو اللیث از عباس و از ابی هریره رضی الله عنهم

پیغمبر صاحب فرمودند که دوزخ را هزار سال بتافتند تا سرخ شد و دو هزار

سال بتافتند تا سیاه گشت اکنون همچنان سیاه است از شب تاریک

تر و این مرتبه را مادام است چشم آسیب را ... از گرسنگی

گفت حق تعالی ... و وعده کرده است که اگر توکل کنی من در هوم آتش

بدارم بیا چگونه نکنیم خبر کن ما را که از چه جایگاه است که ... افتد

خرو شفت ... پس غرق فرعون ... بدانکه فرعون پادشاه ... بود و موسی

با بنی اسرائیل از مصر بیرون شد و فرعون لشکر عقب ایشان روایت است

که با فرعون صد هزار سوار که همه اسپان تازی تنگ بسته و کسوت های دیبا

و حریر زربفت پوشیده در گردن اسپان طوق زرین کرده چون همه بیرون بودند

و بنی اسرائیل در پیش ایشان میرفتند چون آفتاب بر آمد موسی علیه السلام

برکنارهٔ دریا رسید فرعون با سپاه از عقب غلبه کرده همه شمشیرها برکشیده در رسیدند

و شعاع آفتاب شمشیرها یافت همه عالم پرتو گرفت چون بنی اسرائیل چنان دیدند

همه ترسان و لرزان از هیبت عمرو عنس برآوردند کردند و پیش موسی در آمدند و گفتند

ای رسول الله اینک سپاه دشمن اندر رسیدند و از ما یکی نخواهند گذاشت

آنگاه موسی علیه السلام در دعا شد و گفت اللهم لک الحمد و لک

المشتکی و الیک المستعان خدای عزوجل بر موسی وحی کرد که عصا بر دریا زن چون

موسی علیه السلام بزد بقدرت باری تعالی دریا از هم جدا شد و شکافت دوازده

کوچه گشت چنانکه در کلام مجید معجز می آید قوله تعالی فکان کل فرق کالطود

العظیم هر کوچه چندان فراخ گشت که از این سر تا بان سر پدید شد موسی علیه السلام

با قوم خود گفت که اندر روید درآیید گفتند که این قعر دریاست چون

در رویم مبادا که ستوران ما در گل فرو روند و مقیم بمانیم آنگاه حق تعالی فرمود تا گرمی

آفتاب تمام آنجا بتافت و باد بر روی زمین آنجا در رسید چنانکه در ساعت

ملکوها آن کوچه های دریا خشک کرد ایستاد پس قوم بنی اسرائیل در سال کوچه ها

اندر دریا در آمدند بنی اسرائیل دوازده گروه بودند که هر گروهی بهر کوچه در آمد

ند و هر گروهی کم و بیش بیست هزار مرد بتا شصت بود چون هر دوازده گروه در دریا

با ایشان روزه افطار کردی و گفتند یا پیغمبر خدای پادشاهی بدین عظمت
کترا است تخت روان داری تا از زنبیل بافتن چه حاجت است گفت من
پادشاه نیم مسکینم پادشاه خدا است عز و جل و هر یکی چاشت مطبخ ساخته بودند و
دیگها از سنگ تراشیده بزرگ که آن چنانکه ده شتر فرو شدی کاسها از سنگ تراشیده
تراشیده بودند در میان هر یکی چون حوض قوله تعالی و جفان کالجواب و قدور
راسیات و در سلیمان را هزار زن بود سیصد حرم نکاحی و هفتصد سریه و کوشک
از آبگینه ساخته بودند هزار گز درازی و هزار پهناسی آن بود هزار خلق زیر او بودند در
آن کوشک ها در بلندی هر طبقه چهار گز بود ستبری و دیوار آن ده گز بود با آبگینه در گشتی
چنانکه هر کجا که آفتاب بر آن کوشک ها تافتی همه روشن گشتی و از بعض محکم تر بودی
و هزار آن در آن هزار طبقه بودی و آن کوشک را هزار رکن بود هر رکنی ده میل باد
بستادی و آن کوشک را بر بردن یک فرسنگی هر جا که خواستی باد را فرمان بودی تا تخت
سلیمان برگرفتی و در هوا می بردی با چندان عظمت و با چندان خلق بردی و
هر کس در مشغولی خود بودی گویا بر زمین اند چنانکه می فرماید قوله تعالی فسخرنا
له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب یا میدادان
تخت را برداشتی با همه عظمت اسطرخ رسانیدی بزمین فارس

و از دی نجنبانکاه کند که آبل بست بنیدی یکماه ساعته قوله تعالی ولسلیمان الریح
غدوها شهر ورواحها شهر بامداد رفتی یکماهه
راه ببردی و شبانگاه یکماهه راه بیاوردی پس روزی تخت سلیمان بر باد همی رفت
تا گذر بر وادی عسقلان شد که حد بیت المقدس است بدان وادی موران بودند
چون تخت مهتر سلیمان علیه السلام بیامد مهتر موران بدید و از مهتر موران ملکه
و بیدر مسکنهای خویش که سلیمان می آید با لشکر او شما را نشوید قوله تعالی
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون چنانکه
بادشاه فرمان بود که سخن مرغ و ماهی از همه جای در دنیا بگوش سلیمان برسانیدی
آواز ان مور بگوش سلیمان علیه السلام باد رسانید و سه میل راه بود چون
سلیمان علیه السلام نزدیک موران رسید تخت فرو آورد و مهتر
طلبید که مهتر موران بود پایش لنگ بود و مقدار گرگ بود سلیمان علیه
السلام پرسید که ای مور چرا گفتی مر موران را که اندر روید
در مسکنهای خویش تا نبالد شما را سلیمان و سپاه او و ندانستی که پیغمبر
ام و ظالم و نا خدا ترس که کسی را از من رنجی رسد و از سپاه من مور گفت

که ای پیغمبر خدای همچنین است که تو میگوی ولیکن من مهتر ایشانم از شفقت
کردن جایز است و بترسیدم که ناگاه تو نباشی و رنجی بایشان رسد دیگر انکه
از دست موران کسی را کوفت برسد و موران را نیز کوفت برسد دیگر سپاه
تو مشغول بموران شوند و از ذکر حق تعالی باز مانند سلیمان علیه السلام بخندید
متعجب ماند قوله فتبسم ضاحکا من قولها پس سلیمان علیه السلام مور را
گفت مرا پندی ده آن مور گفت ای پیغمبر خدای میدانی که چرا سلیمان
نام تو کرده اند گفت نه گفت از انکه سلیم دل هستی و تسلیم باشی و انکه هر
چه با تو ترا مسخر کرده اند بدانکه عاقبت بر باد است و انچه دیدی همه بر باد رفت
پیغمبر سلیمان [illegible] ان مور را استوار امد متحیر گشت بخندید و ازین مور
بود [illegible] جبرئیل [illegible] در جهان کدام بود [illegible] بدانکه
بیت المعمور است و انچنان که آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آوردند بر کوه
سراندیب اندر زده و جدای بهشت ناله [illegible] میکرد و زاری [illegible] فرمان
که کرد تا از بسیار گریستن خدای عز و جل خواست اغم و اندوه ادم کم شود
و تسکین کرد فرمان داد تا از بهشت خانه [illegible] یاقوت سرخ و انرا
که امروز کعبه است انجا نهادند و ان بیت المعمور بود از [illegible]

مثال سه برادر بودند و اهو چیلان بلند تر چون مناری که هر کس نظر کرده چون آفتاب بر آمد با پای ستا

رنگ بیعت که هیچ [illegible] زبان اندر آن او چیلان ساخته بودند که فرعون سوار جهت بران چرخ [illegible]

پس موسی چون بدید [illegible] او دید [illegible] عزوجل بنالید حق تعالی فرمود یا موسی بفرما

که هر چه خواهی میکنند [illegible] خود و او آنچه [illegible] یک ساعت نسبت کرد [illegible] الله

ملک روز با امداد جبرئیل را فرمان شد تا هیکل [illegible] بنا [illegible] برفت [illegible] پرتاب کرد چنانکه

پاره گشت یکپاره بر زمین هندوستان افتاد و یک [illegible] در میان دریا [illegible] مغرب

افتاد و [illegible] نسبت کرد نباید بقدرت خویش [illegible] خبر کو مائده که طعامی بود

که از بهشت [illegible] طعام این مائده [illegible] بدانکه این مائده عیسی علیه السلام بود چنانکه میفرماید

قوله تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء

تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین

و آنچنان بود که عیسی علیه السلام بر قوم خویش را گفت که یکماه روزه بدارید تا هر چه

خواهید حق تعالی بدهد چون یکماه بروزه بداشتند گفتند که اگر یکماه روزه برای کسی

نهادی ما را روزه دادی و بهانه کردی ما روزه نهادیم و هیچ نکشیدیم از خدای خود ما را

بهانه بخواه چنانکه میفرماید قوله تعالی هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من

السماء عیسی علیه السلام گفت بترسید و دلیری مکنید بخدای عزوجل قوله تعالی

قال اتقوا الله الذی استمر به موصوف گفت از چنین نخواهیم که از دلهای
تا یقین کردید که هر چه تو میگویی راست میدارم قوله تعالی قالوا نرید ان
ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها
من الشاهدین پس عیسی علیه السلام دعا و زاری کرد و ثنا خواند مایده
بفرستم ولیکن بدان شرط که طعام مایده بخوانند و پس از آن کافر شوید و
ترا راست گوی پندارند و الا انی من ابت شرا عذابی کنم که در جهان کس
ندیده باشد قوله تعالی انی منزلها علیکم فمن یکفر
بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
پس بپذیرفتند و شرط کردند و نشسته میگریستند که از آسمان سفره پیدا
شد پوشیده همه متحیر ماندند عیسی علیه السلام تضرع میکرد و ثنا میخواند و میگفت
اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلنا رحمته فا لجعلنا فتنة ا
الغاه مایده پیش عیسی علیه السلام نازل شد و بوی خوش چنان آمد که هرگز از آن
خوشتر نباشد عیسی علیه السلام گفت یکی از شما که مطیع و فرمان بردار
حق تعالی باشد برخیزد و حمد و ثنا بگوید و سفره را بگشاید گفتند
یا عیسی این کار نیست محال دیگر شمعون پس عیسی برخاست و حمد و

تا الفت دستگیری آورد و سرپوش سفره برداشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
چون مایده باز کرده دیدند بریان کرده بود دیگر ماهی تازه گرم و بریان کرده از روغن
از آن برقان بود و اصلا در آن ماهی خار نبود دیگر جانب نمکدان نهاده و دیگر جانب
سرکه نهاده و سبزی کرده شش نان ها نهاده دیگر جانب انار زیتون نهاده بهر انواع
نعمت آن مایده آراسته بود و همه حیران ماندند که هرگز چنان چیز ندیده بودند یکی از یاران
گفت که ای پیغمبر خدای خورده این طعام بهشت یا طعام دنیا است عیسی علیه السلام
گفت شما را بس نبود از بس دلیری کردن و از خدا بترسید حق تعالی بی ستر سید این طعام
نه از بهشت و نه از دنیا بقدرت خود فرستاده است از غیب یکی گفت ای پیغمبر
خدای معجزه بیش نمائی تا دل ما قرار گیرد عیسی علیه السلام آواز داد که ای ماهی زنده
شو در حال زنده شد و جنبیدن گرفت باز گفتند دیگر بترسیدند عیسی علیه السلام گفت
باز مرده شو چون قدرت حق تعالی ببینید طاقت ندارید چرا دست دراز نمی‌دارید
چون ماهی همچنان بریان گشت که بود گفتند یا نبی الله از ما هیچ کس دست دراز
نخواهد کرد اول لقمه چند تو بخور تا ما ایمن شویم و بخوریم عیسی علیه السلام گفت معاذ الله
که من نخورم که مرا حاجت نیست هر که آرزو خواسته آن بخورد از ایشان هیچکس دست
دراز نکرد پس عیسی علیه السلام درویشان و مسکینان را بخواند گفت بخورید مهمانی
خداوند خود و شکر بگوئید مر خدای را ایشان بخوردند و سیر شدند برخاستند

و دیگر چنین شنیدیم چنین تا هزار و سیصد تن از آن سفره سیر شدند و آن سفره همچنان بود
که از آن طعام چیزی نخورده اند و هر که نابینا گشت و اگر فقیر خوردی توانگر شدی و هر معیوبی
که از آن بخوردی بی عیب گشتی پس مایده باسمان رفت دیگر روز بدیدند که هر که خوردی
بی عیب شدی و فقرا نیز همچنین بودی پس چهار دیگر روز از آن سفره فرود آمد هر کسی که خورده بود
از فقیر و توانگر جمع شدند و بخوردند و بر عیسی خدمت کردند پس نوبت بنهادند چهل روز
نوبت بخوردند حق تعالی توانگران را منع فرمود که پس از روز [illegible] توانگر نخورند و توانگران
حسد بردند و گفتند که عیسی علیه السلام ساحر است و این همه ساحری مینماید عیسی علیه السلام
گفت اگر نه ایمان آرید عذاب حق تعالی برسد آنگاه حق تعالی فرمود که ایشان
شرط کرده بودند و شرط بجا نیاوردند و مرا دروغگو و ساحر کردند ایشان را عذاب کنم
ایشان را [illegible] حضرت عیسی علیه السلام گفت قوله تعالی ان تعذبهم فانهم
عبادک الله و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس ایشان
سیصد و سی تن بودند که شرک داشتند شب خفتند و بامداد همه خوک گشتند و گرد
خانها میگشتند و می نگریدند مردمان چون چنان دیدند فریاد از خلق برخاست همه گریان
پیش عیسی علیه السلام آمدند و عیسی بسیار بگریست بزاری [illegible] شدند و ایشان
مردمان همی رفتند عیسی علیه السلام هر یکی را بشناختی و گفتی فلان این است

و ما

عجب باشد کی این سیم همه تا روز همچو چوگان در خلق بکبر و بدی در بود زهستم

همه نگون در رفتند نعوذ بالله منها و من غضب الله و سخطه

خبر کن ما که اصل این دریا چیست و آخر چون مشهور

بدانکه اصل این دریا بقیت طوفانست که بقوم نوح نوح کرد حق سبحانه

و تعالی قهر فرمود بران قوم طوفان فرستاد همه را غرق کرد قوله

تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض

عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر [illegible] باران

قال باران نبود قطره قطره ولیکن همچو مشک که معلق کنند همچنان از آسمان فرود آمد

حق تعالی در میان آسمان و زمین دریای آفریده است و معلق بداشته و عمق آن

صد ساله راه چون حق تعالی بخواست که طوفان بفرستد از قاف تا قاف از آن دریا

فرو ریخت بدان قوت که اگر بر زمین رسیدی زمین مانند غربال گشتی ولیکن حق

تعالی بفضل خویش زمین را فرمود تا چشمه‌ها بکشاد و تمام روی زمین آب

گشت قوله تعالی و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء و [illegible] از زمین

... از آب طوفان زخم نرسید که آب رسید و زمین سلامت بماند چهل شبانروز

پیوسته بود از مشرق تا مغرب تمام عالم طوفان گرفت آنگاه ... چهل روز

خبر داده است قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء

و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین زمین

آب خویش ببرد و آب آسمان بماند و از بار زمین بس تلخ و شور بود چرا که آب

عذاب خشم است پس حق تعالی آن آب را از روی زمین برداشت

و چهار گرد دریا داد تا قیامت آن آب خشک نمی شود و عمق دریا کس نداند

مگر خدای عزوجل از قدرت و عظمت خدای عزوجل است که چهل روز

آب مختلف در بهم آمیخته پس زیر آب خاک و سرد چنانکه یک قطره

از آسمان نیامیخته و حال دریا بقیامت چنان باشد که مقرر باید قوله

تعالی و اذا البحار سجرت یعنی در قیامت آتش دریا کنند و گرد همه

دنیا را از قاف تا قاف آب گیرد و یکی شود آنگاه جبرئیل را فرمان شود

تا بجناح خود بردارد چنانکه یک قطره نماند پس گرفته با آسمان هفتم رود گوید

الهی این آب دریا چکنم فرمان شود که در گلوی آن گاو ریز که نهی بر

کتف او سپس جبرئیل علیه السلام آب را در حلق آن گاو ریزد حلق او تر

نشود تا که زمین چنا مهر داری بزرگ کند همان آن را که زمین گناه بسیار

است آخر شگفت از دریا نیست که بقدرت خویش همه دریاهای عالم در

و اندر کوشکها بجای سنگ ریزه همه در و جواهر و لعل ریخته و درین باغها و در جویهای
خوشش درختهای ایشان سیمین و شاخها همه از مرجان و برگهای ایشان زمرد سبز و
و جویهای ایشان از زر و سیم مرصع کرده و هرگونه جواهر اندر آن جویها ریخته و
جای آب گلاب و شیر و انگبین روان کرده چون آن اعرابی این چنین بدید
حیران بماند و نمی‌دانست از غایت بیهوشی گشته چون از بیهوشی باز آمد با خود اندیشید که
این چه جای باشد مگر بهشت چنانکه شنیده‌ام یا در خواب می‌بینم و گرنه بدین صفت شنیده
ام که بهشت است انگاه از آن گوهرها که بر دیوارها ترکیب بود بکوشید که لختی بر
کند نتوانست از محکمی آن انگاه در کوچها که در و لعل و جواهر ریخته بود از آن
بسی برگرفت و مشک و عنبر برگرفت و بار کرده بخانه خویش باز آمد و از آن
چیزها بعضی بفروخت و رخت ساخت و توانگر شد مردمان او را پرسیدند
که چندانکه این مال از کجا آوردی و مشهور شد تا که پادشاه یمن شنید او را
طلب فرمود و از وی تحقیق پرسید عبدالسلام الجهید بود کیفیت باز
گفت و در آن وقت معاویه خلیفه بود در شام خبر این مرد بر او
کرده شد تا بمعاویه رسید خبر داد که در عهد و عصر مردی اعرابی
بجایی رسیده که چنین چیزها بدید معاویه او را طلب فرمود و آن

مردی از یمن به شام شد پیش معاویه آمد و از وی پرسید و او در دیده بود
همه پیش معاویه بیان کرد معاویه را عجب آمد که در دنیا کسی را این توانائی
بود چون سلیمان علیه السلام سلطنت کلی داشت هرگز نشنیدیم که چنین شهری
چنین ساخته دیگر که ساخته باشد علیه السلام گفت یا معاویه ثبت انشای این شهر
شنیده از جواهر و مشک داری گفت بیار از آستین برآورده پیش نهاد معاویه
چون دید مروارید زرد گشته مروارید مشک پاره به دست مالید بوی نیا
نیامد آنگاه بشکست چندان بوی برخاست که دماغها معطر گشت
معاویه در حیرت ماند که چنین زینت از که پرسیم کسی گفت یا معاویه
جز این کس نباشد مگر کعب الاحبار که کتب بسیار خوانده است و توریت یک
میداند شاید صفت آن کلام یاد کرده باشد آنگاه کعب الاحبار را خواند و با
اعزاز و اکرام پیش خود بنشاند و گفت یا ابا اسحاق هیچ دیده در کتب الهی که
چنین شهر ساخته بنا کرده باشد کعب الاحبار گفت یا معاویه خبر آنم که صفت
او چگونه است و که ساخت گفت بدانکه شداد بن عاد ساخته و ذکر آن در
قرآن است قوله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات
العماد التی در آن جهان نبود که عاد بزاد دو پسر بود بزرگی شدید و دیگر شداد

انگاه چون هلاک شد این هردو پادشاه بنشستند و هر دو کافر و ظالم و ستم

کار بودند و خزاین جمع کردند و لشکر گرد کردند و ولایت ها بگرفتند تا همه جهان بحکم

ایشان شد و ملوک همه بفرمان ایشان بودند پس چون شدید بمرد و تمام

عالم بدست شداد آمد و جهان بدو سپرد ظالم و متکبر بود که پیغمبران آن زمان

او را بخدا میخواندند و وعده آخرت و صفت بهشت میکردند و از عقوبت آن

میترسانیدند شداد بدبخت گفت که پادشاه آسمان را بهشتی چنان است

من پادشاه زمینم مرا نیز بهشت باید که پادشاه آسمان وعده فردا میکند

من امروز بدهم آنگه فرمود تا پانصد سرهنگ را نامه نوشتند و با هر سرهنگی

هزار مرد نامزد کرد و گفت بروید در جهان هر کجا که جائی معتدل و خرم

باشد و خوش هوا بود آنجا شهری بسازید بنا کنید از زر و سیم و لعل و جواهر

در کار کنید و قصرها و کوشکها بسازید و باغ بستانها و جوی‌ها روان

کنید و حوران چنانکه صفت بهشت کنند سرهنگان گفتند که فرمان برداریم

ولیکن چندین زر و جواهر از کجا آریم گفت میدانید که جهان زیر فرمان

منست همه زر و سیم و جواهر و لعل و فیروزه و مروارید ها از هر کجا که

[illegible]ند در جهان همه بدست آرید و عود و عنبر و مشک گرد آرید و نیز

غواص بکار برند تا از دریا جواهر و در و مروارید و معدنها لعل و فیروزه و لعل
و یاقوت بدست آرند و از معدنها آن از تر و خشکی آنچه زر و سیم و هر گونه جواهر
و مشک و معدن و عنبر و صندل همه را بدست آرید پس نامها نوشتن فرستند بر ملوکان
جهان [illegible] تا همه مکر که گردن زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و عود
و صندل تقصیر نکنند از دریا و خشکی بدست آرند و خدمت بجای آرند و مستحقان
بکار برید و روا است تا مینش مردمان همه هر که بیابند بکار برند پس همه این کار فرمان کنند
شدند هر گونه جواهر و در و زر و سیم و مشک و عنبر ذلک بی پایان جمع کردند معاویه
گفت یا ابا اسحاق چند پادشاه در فرمان او بودند گفت در عمر است
که دویست و شصت پادشاه در فرمان او بود پس از آن سرهنگان ده
سال بگردیدند جایی معتدل و خرم و تازه یافتند سیصد [illegible] فراخ بود
همه اتفاق کردند و آنجا بنیاد شهر بستند نهادند و خشتهای زرین و سیمین
و از لعل و یاقوت و فیروزه ساختند و گل آن از شیر و روغن و مشک و عنبر
سرشتند و در وصلهای خشتها همه زرین از نقره ریختند و ستونهای از زر
و انواع جواهر در آن نشاندند و عمارتها ساختند و قصرها و منظرها
در انواع جواهر در منقش کردند و کنگرها نشاندند زرین و انواع جواهر

فلان شهرستانی هم چنان در دنیا مانده است اما از چشم خلق نهان و در توریت

دیده ام که یک تن از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در آن خواهد رسید

فلان شقیقی که می شنیدیم چیزی در آن مجلس باور نخواهند کرد معاویه گفت یا ابا

اسحاق دانی که آن مرد چگونه باشد گفت بدین صفت بشمرد نشانهای او که

بیان کرد و آن مرد در آن مجلس نشسته بود چون کعب الاحبار سر برداشت پس

پشت خود نگاه کرد نظرش بر آن اعرابی افتاد گفت بدین صفت باشد

بلکه همین مرد باشد معاویه گفت این جا کرامت هرگز از من جدا نیست گفت

البته است زیرا که در کلام حق هیچ شکی نیست و خلاف نیست چون زمانه باخبر

رسید آن شهرستانه باسم خبر معاویه گفت یا ابا اسحاق این چنین علم

که حق تعالی ترا داده است همه در توریت است گفت آری هیچ چیز نیست در دنیا

که آن در توریت از گذشته و آینده پس معاویه را تحقیق شد

خبر کرد مالک که پیغمبر جبرئیل علیه السلام آورد و پیدا و پیغمبر را دست مسئله

بود و فرمان شد که این مسئله از فرزندان خود بپرس هر که جواب دهد چگونه

بود بیاید که بعد از تو آن خلیفه باشد اکنون مسئله چه بود

بدانکه در خبر است که داود را پانزده پسر بود چنانکه او را دریا داشت

کمان بت را سجده کردی او را سیخ آتش بانواع عذاب بکشتی آنگاه مردی بیا

از حدود قسطنطنیه بیازرگانی آمد و مال بسیار داشت و مردی مسلمان بود نام وی

کار و در دین عیسی علیه السلام بود پس بشهر موصل رسید و دید که مردمان جمع شده بودند

و خلق را بت پرست میخوانند و هر که سجده نکردی او را از عقوبت هلاک ساختی

دانست که مال بسیار دارم در حبس جرجیس چون چنان دید بغایت دلتنگ شد و اندیشه

کرد که این مال بسیار در راه خدا بدهم و جان خود در راه خدا تسلیم کنم و این کافر بدکیش را از

بت پرستیدن منع کنم و بت پرستی خلق از دل بیرون کنم پس مال خود را در راه خدا انفاق

کرد بدرویشان و در پیش آن کافر رفت و گفت ای ملک این چه کار است که تو

میکنی که بندگان خدای تعالی میفرمائی تا بت را سجده کنند و هر که نکند او را بعقوبت

میکشی این چه نادانیست که سنگی بدست خود تراشیده که نه میشنود و نه میگوید و نه منفعت

رساند و نه مضرت باز دارد و میفرمائی وی را سجده کنید سجده کردن خدای را

باید که ما را و هژده هزار عالم را آفریده است و روزی میرساند و از بلا

نگاه میدارد و هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند لعین بدبخت چون این بشنید

در خشم شد بفرمود تا جرجیس را بردار کنند بردار کردند و بشانه از اعضای اندام

وی فرو کشیدند و پاره پاره ساختند پس نمک و سرکه بر اندام او ریختند و او با آواز

بلند الله اللّه مکلفت پس حق تعالی بفضل و کرم خویش او را بی هیچ رنجی و درد بی

پیغامبر انگاه بدر بایته فرمود تا میخ در آتش سرخ ساختند و بر تارک وی

نهادند و فرو کوفتند حق تعالی خواست که خلق را قدرت خویش بنماید و حجت ظاهر

کند جرجیس را هیچ زیان نکرد درشت که یکی ده درد باد نرسید مردمان چون جرجیس را دیدند

اندر میان آن عسکر او بسیار مسلمان شدند پس ایشان گفتند ای ملک کار تباه

گشت که فتنه بر خیزد و تبار ما به قدرت شوند اما این مرد را بزندان بسیار

باید داد به عقوبت سخت تا مجلس او را نه بینند و سخن او کسی نشنود پس چهار میخ

آهنین بر دست و پای او کوفتند و سنگ گران هر یک مرد بکشید بر داشتند و بر پشت

او نهادند و جرجیس بدان گران بار مانده بود و شب خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد

پس جبرئیل آمد و آن سنگ بر آورد و مژده داد که ترا حق تعالی سلام رسانیده

و درود بفرستید و بشارتی بر تو کرامت فرمود و ترا صبر فرموده اند و گفت دستا

و جهاد کن با این دشمنان که من ترا نگاه دارم و پیغام حق بگذار و دل خوش

دار که ترا چند نوبت بکشند و باز بقدرت زنده کنیم و نوبت آخر ترا شهادت

کرامت کنیم و بهشت ارزانی داریم و انگاه جرجیس پیش او رفت ملک گفت

من ترا بزندان باز داشته بودم که ترا بیرون آورد گفت مرا خدای من بیرون آورد

و شاخها برآوردند و بر میوه گشتند همه حیران ماندند پس آن مردم
که مهمان خواست گفت ای ملک این سخت جادو که راست این
را بمن بسپار تا عذابش کنم و اهل جهان از وی برهانم ملک گفت تو نیز
دم که من اندر کار او مانده ام انگاه آن لعین تابوتی آهنی بفرمود
اندر آن نفط و کبریت و سیخ پر کرده و جرجیس را در میان آن
تابوت کردند و گرد آن آتش افروختند تا آن تابوت سوخته
گشت حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا سخت برخاست
و ابری سیاه برآمد و عالم تاریک گشت و رعد غریدن گرفت
و آتش از هوا باریدن چند روز اندرین عذاب بودند آنگه بفرمان
حق تعالی جبرئیل امد و آن تابوت را برداشت و اندر هوا برد و بر
زمین زد چنانکه بانگی و غریوی برخاست و از هول آن بانگ کافران
بیهوش شدند و بسیار مردند پس جرجیس را مژده داد که بر رو کار فرمان
پیغام رسان و از عذاب بترسان که قدرت حق دیدند هیچ دیگا
یکی او را اقرار کند و از بت پرستی الله ازمایند پس جرجیس نزد ایشان
امد و پیغام بگذارد ایشان گفتند ای جرجیس از دست تو در مانده

و شراب نخورد پس جرجیس در نماز و ذکر بود تا وقت روزه گشادن شد گفت

ای پیرزن چیزی داری تا روزه افطار کنم گفت هیچ ندارم که سوگند به عزت و عظمت

و بزرگی بدین ضعیفی که تو بینی و اندر خانه هیچ ندارم پس ستونی خشک بود در آن خانه

بود جرجیس دعا کرد در وقت سبز گشت و میوه دار شد و پدید آمد از هر گونه جرجیس را

از آن میوه زندگی بخورد و آن پیرزن را گفت چه کیش داری و کرا می پرستی

گفت بت پرستم پس ایمان بدو عرضه کرد تا مسلمان شد گفت ای جوانمرد نزد

خدای تعالی ترا قدرت است که چوب خشک به دعای تو سبز گشت و میوه برآورده

دعا کن تا پسر من درست گردد جرجیس نزدیک پسر رفت و پای و دو چشم او به دست ... نابینا

بینا گشت پیرزن گفت دعا کن تا دست و پای و زبان او درست گردد گفتا وقت دیگر

پس وقتی دیگر با یاران از آنجا گذر کردند درختی دیدند از اندرون خانه برآمده و بر وی میوه ها

و تمام آن خانه را سایه کرده گفت درخت از کجا شد گفتند آن جادو که در این خانه

است این درخت او پیدا کرده گفت این را ببرید خواستند که ببرند تا پیچان گشت که

نعوذ بالله فرمود تا جرجیس را بدر آوردند و میخهای آهنین بر دست و پای فرو کردند

و گردن او به تیغها بستند و بر جرجیس زدند تمام اندام ریزه ریزه شد پس سوختند

خاکستر او را برداشتند و در کنار دریا رفتند و آن خاکستر را بباد دادند تا

فرمان شد که خاکستر جرجیس نگه دارند که او زنده گردانم باد خاکستر او جمع داشت
هر چند برانداختند یک ذره از وی جدا نشد ایشان حیران شدند چون نیمشب شد
او زنده شده که پیش ملک حضرت خویش گفت برو کافران پیغام کن جرجیس پیش
ملک رفت و گفت ای ملک بترس از خدای عز و جل و از بت پرستیدن
باز گرد ملک در خشم شد و گفت دیگر بار تو را هم این زمان یک گام مانده
است چون فرمان من نبری بفرمایند فرمان ببرید تو باشم جرجیس گفت بگو
و گفت که بتان را سجده کن تا من خدای ترا بپرستم گفت آری فردا چون
چاشتگاه ملک شنید گفت که بتان را سجده خواهد کرد پس جرجیس شب بخانه خود
برد که خبر در شهر افتاد که فردا جرجیس بتان را سجده خواهد کرد چون وقت شب شد
جرجیس در نماز شد و انجیل میخواند زن ملک آواز شنید دل او نرم شد بخدا
و به پیغمبری او اقرار کرد و ایمان آورد چند دیگر هم بایمان در آمدند آنگاه آن
زن ملک را گفت که ای ملک خدای تعالی آسمان را با این رسول است
گفت بنده گاه است که من این جادوگر را عقوبت میکنم هرگز مرا از راه نتوانست
برد و نیمک شب از راه افتاده پس آن زن را هلاک کرد چون روز شد
بفرمود تا مردم حاضر شدند و جرجیس بتخانه آمد بتها سجده میکند و مسلمانان غمناک

شدند جرجیس مران پیرزن را گفت که پسر خود را برداشته بیار چون آورد گفت

ای کودک آن کودک بزبان فصیح گفت لبیک گفت برو بتان را برمن بخوان

در حال دست و پای او درست شد رفت بتان را گفت که جرجیس شما را میخواند همه

سرنگون پیش آمدند و جرجیس را سجده کردند پس جرجیس شما را بخورد همه بتان در زمین فرو

شدند آنگاه زن دیگر بر بام بود آواز داد که ای قوم هرچه خود دیدید کنید و بیا

ایمان آرید که بتان بزمین فرو رفتند مبادا که شما را نیز بزمین فرو برد بعده

داد بانه گفت هفت سال است که او مرا معجزها می نماید هر که پیش من آید از ملاء شفا

شفا یافت و تو بیکبار دیده ما سوی که دیدی گفت ای شوم این شعاعست

ترا ملک فرمود تا این زن را بردار کردند بشانه انجانین اندام او فرو

کشیدند آن زن روی خود بسوی جرجیس کرد که دعا کن که طاقت ندارم

جرجیس گفت سوی آسمان نگر آن زن روی سوی آسمان کرد بخندید

جرجیس گفت چرا بخندیدی گفت فرشتگان می بینم که حله های بهشت

گرفته ایستاده اند پس همان خنده جان بحق تسلیم کرد جرجیس گفت بار خدایا

تو دانا تری که هفت سال است که بلای ایشان میکشم اکنون هیچ نتوانم

مرا شهادت روزی کن و میران قوم عذاب فرست و آنکه ایمان آورده

او بگرفت قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی
خاویة علی عروشها پس حق سبحانه وتعالی او را از چشم
خلق نهان کرد پس بعد از زمان تا صد سال برآمد و ملک
شام آبادان شد یکی از ملوکان فارس آمد و آبادان ساخت
الغرض بعد از صد سال عزیر را پیدا کرد انبیا چون برخاست دید قریه
آبادان است گفت سبحان الله من که خواب کردم همه خراب بود
یک ساعت چگونه آبادان شد الغرض بفرمان حق تعالی جبرئیل
آمد و گفت یا عزیر چند گاه است که خفته گفت یک روز باشد
بلکه تمام نه گفت یا عزیر صد سال است که بخواب رفته
بنگر میوه که نهاده بودی چون نگاه کرد همچنان تر و تازه بود
و خر هیچ نیست زیرا که مرده خاک شده بود عزیر در تعجب ماند الغرض
باد برخاست همه استخوانهای خر گرد آورد و عزیر می‌نگریست
که حق سبحانه وتعالی بقدرت خویش اعضای آن درست
ساخت و زنده گردانید و در حال ایستاده شد جبرئیل گفت عزیر
چون چنان دید گفت مر خدایرا شکر است که خداست پس چه نم کرد
گو

عیسی آمد و نام او مریم بود و در پای عیسی افتاد و بگریست و دست
بر پشت او کشید و بیعت یافت عیسی گفت ای مریم حل شاد باش
که ترا حق تعالی نگهداشت و آنکه گذشته بهتر از ایشان بود و آنکه در شهر آمد
و همه حواریین که قومی بودند در دین عیسی بودند و محکم بودند ایشان را
را داد و دست عوج آنکه از قوم ثمود بود دیگر در آسمان رفت حق
تعالی او را طبع فرشتگان داد و لباس نور پوشانید و در عبادت مشغول است
تا قیامت و چون قیامت قائم شود و دجال ظاهر گردد عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید
بکشد جهان را بر دین محمد آبادان کند تا چهل سال آنگاه نقل شود
او را در روضه پیغمبر دفن کنند و حضرت رسالت پناه فرموده است که چگونه
عذاب باشد کسی را که اول ایشان محمد و آخر عیسی صلی الله علیه و آله و سلم و خضر و الیاس
و اما خضر پیغمبری است که تسبیح کرد او سبز شد و بیدی زنده با لشکر ذوالقرنین
بود با آب حیوت رفت خضر با آن چشمه رسید ندانست که آب حیات
است از آن بخورد تا قیامت زنده ماند و چون زمانه باخر رسد معصیت
در خلق بسیار شود و آنکه قرآن را ببرند خضر سفر کنند و بعضی گفته اند که خضر
و الیاس هر سال حج می آیند و یکدیگر را ببینند سوال ... ما گفته اند

بدانکه گفته اند که این سنگ از بهشت بود و مقدار کله گوسفند بود و بنی اسرائیل
دوازده گروه بودند چون موسی و با هم دیگر نساختندی و هر گروهی از ایشان پنج هزار
مرد بودند چون موسی عصا میزد بران سنگ دوازده چشمه پیدا شدی هر یک
گروه از یک جوی آب خوردندی و هر گروهی را محلتی بود تا هر جوی در هر محله
میرفت و بعضی گفته اند که اصل آن سنگ از کوه طور بود چون موسی از کوه
طور باز گشت آن سنگ را با خود آورده بود و گفته اند عادت بنی
اسرائیل بود وقت غسل ستر نکردندی و پوشیده نبودندی و شرم نمیکردند و موسی
علیه السلام در گوشه میرفت غسل میکرد چنانکه عادت شرمناکان بود بنی
اسرائیل گمان بردند که عیبی دارد و چون خود از آن سبب از ما پنهان
میدارد تا ناگاه بفرمان حق تعالی موسی روزی غسل کردن گرفت جامه
را بر سنگی نهاد چون از غسل برآمد که جامه بپوشد آن سنگ از پیش موسی
روان گشت و موسی برهنه در پی آن روان شد تا آن سنگ در میان
قوم رسید همه کس بموسی نظر کردند و دیدند تن موسی هیچ عیبی ندید ظن ایشان
پاک شد و در تفسیر آورده اند که بنی اسرائیل با موسی جایی رسیدند که آنجا
آب نبود از تشنگی بموسی گفتند که ما را آب نمانده است بفرمان حق تعالی

پیش رو امت موسی باشند و حبیب نجار پیش رو امت عیسی باشند و اما
بلکه صدیق پیش رو امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشند پس ملک
فرمود تا آن رسولان را بدر راه اندختند حق سبحانه و تعالی جبرئیل را
فرمود تا بر آن شهر از قهر بانگ زد از هول آن بانگ هلاک شدند قوله
تعالی ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون سوال
جبرئیل را بگو اصحاب الاخدود کیانند و صفت ایشان چگونه است
الجواب بدانکه اصحاب الاخدود شهری بود در حد یمن و در آن شهر یکی
مرد بود انجیل خوان و ملک اصحاب الاخدود پسری را بمکتب مغان میبرد
در کوی آن پسر پیش خانه انجیل خوان بود و هر روز آن پسر آواز خواندن
او بشنیدی تا روزی پسر پیش انجیل خوان آمد که او را انجیل [illegible] آموزد پس
هر روز پیش انجیل خوان می آمد و از انجیل خوان خواندن می آموخت
پدر پسر پنداشت که بمکتب مغان میرود و آن پسر وقتی از پیش عابد
باز گشت و اندر آن راه اژدهای بود بسیار از خوف آن راه منقطع بود
همگی خلق آن نتوانستند پسر پیشتر بشنید که این عابد بر حق است بگفت
او مرا حق تعالی ظفر دهد بر آن اژدها درین فکر بود عزم آن راه کرد

دو سه سنگی برگرفت تا اژدهی پدید آمد سنگی بر سر او زد و او را بکشت

پسر آن پیش عابد آمد که آن بلای سیاه کشتم گفت بلا نیست او گفت

ای پسر بنا بر عظیم شمار رسید تو که در خلق فاش میشوی و

طاقت بلا کشیدن ندارم زنهار نام مرا بکسی نشان من نگوئی و در

شهر اعمائی که ولادت سر زده بود هلاک گشت و ملکی بود در آن شهر پسر را

گفت آن از چه یافتی گفت الله گفت الله کیست گفت آفریدگار

جهانست گفت اگر راست میگوئی چشم من نابیناست دعا کن تا چشم او

بینا گردد پسر دعا کرد او بینا گشت و در پیش امیر چون ملک دید حیران ماند

گفت ای عمر ترا که بینا کرد گفت الله گفت الله کیست گفت آفرید

گار عالم است ملک پسر را حاضر کرد گفت ای غلام این سخن که ترا آموخت اگر نگوئی

عقوبت میکنم گفت هرچه خواهی کن که از دین حق نخواهم گشت پس عابد

تا او را آورده و دو نیم کردند و پسر را گفت که برگرد و گرنه ترا سزا رسانم

پسر گفت ای ملک تو از این باطل برگرد ملک در خشم شد و فرمود تا بر

سر کوه بلند بردند آن پسر از حق تعالی پناه خواست و میخواستند

که پسر را از آن کوه بیندازند ناگاه بادی سخت برخاست تا آن مرد ها

ها از سر کوه در انداختند و پسر سلامت بماند پس آنها پسر را آنجا پیش ملک

آمد ملک گفت ای پسر آنها که همراه تو بودند کجا شدند گفت خدای من

ایشان را هلاک گردانید ملک در غضب شد فرمود تا پسر را در کشتی

انداخته و اندر دریا بردند که او را غرق کنند و چون کشتی بشکست

و همه را در دریا انداخت و پسر سلامت ماند باز پیش ملک باز آمد و

گفت ای ملک از دین باطل برگرد ملک فرمود که این پسر را از پیش من

ببرید و هلاک کنید آنکه همه را کشتند [illegible] آن پسر حق تعالی را بدان

عظیم نگاه داشت پسر بخندید و گفت ای ملک [illegible] سپاه را فرمود است

مردم چون چنین دیدند گفتند دین این حق است بسیار دیگر دیدند گفت اینها

عذاب عقوبت هلاک گشت گفت این ملعون بد کیش مرا تو چاره هلاک

گردانی گفت چون کنم پسر گفت ای بدبخت تیری در کمان کش و بگوی باسم

رب این غلام بکشیم تا توانی کشت پس همچنان کرد و پسر کلمه گفت

و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن فرمود تا در دروازها استوار کردند و گرد

شهر خندق بعد پر آتش کردند و خلق را فرمود هر که در دین پسر است برگردد

و هر که باز نگشت او را در آتش خندق می انداختند ... فرزند در دشت

شیرخواره بود از کنارش کشیده بودند در آن خندق آتشین بینداختند مادر

از درد بگریست خواست که خاطر فرزند از دین بگردد آن پسر شیرخواره بزبان

فصیح گفت ای مادر زنهار نگردی باکی چرا غم در بهشت اند ما نیز میرویم پس

آن خندق که بدین سان آتش انداخته بودند بدستش عزیز حق تعالی گرد آن آتش موج

آتشین برآورد تا تمام هلاک شدند نگاه بعد از بیست چند نامه ازو دیدند

از شهر یمن که مرده یافتیم که دست بر گوش بود چون از گوش او میرود گفتند

آن همان پسر است که اصحاب الاخدود او را بسته هلاک کردند در قرآن مجید

تجست خواهد کرد [illegible] قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود

سوال خبر چون بار که بکوه سلیمان علیه السلام در دمشق را بجا رسیده بودند که

چگونه [illegible] چون سلیمان علیه السلام وفات یافت

جایی در میان هفت دریا ساختند آنجا جزیره است دیوان بردند آنجا

آنجا رفتن نتوانست مگر دو تن از بنی اسرائیل یکی عفان و دیگری بلوقیا

نام اما عفان آنجا بسوخت و قصه ایشان چنین بود که در بنی اسرائیل

مردی عالم بود نام او شامر و مهتر ایشان بود و پسری داشت خرد

مند و علم بسیار خوانده بود و نام بلوقیا بعد از مدتی شامر وفات یافت

بلوقیا بجای پدر بپدر بنیابت نشست و سیرت پدر گرفت علم می آموخت

و فتوی میداد و حکم میکرد که روزی از خزینه پدر صندوق یافت آهنی

کلید بر داشت قفل باز نمود تا بشکستد بدید ورقی چند از توریت بود

ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دو بید ... از توریت بیرون آورده

پنهان کرده بود که کسی نخواند و نخواند که محمد در آخر زمان پیدا شود و مردم از راه

بگردند بلوقیا بمردم نمود که پدرم از توریت کشیده بود ذکر پیغمبر است

نام آن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میخواهم باز بجای آنم شما نیز آن باید

که مطیع این باشید آنکه ورقها باز بتوریت برد پیش مادر آمد و گفت مرا

عظیم آرزو است از تو نصیحت میخواهم گفت ای جان مادر چه آرزو می داری

گفت پدر من صفت محمد مصطفی از توریت بیرون کشیده بود اکنون آنرا باز

بجای آورده ام این زمان بطلب آن پیغمبر میروم تا امت وی شوم مادر بلوقیا

گفت ترا بحق سپردم تا ملک و دولت بعهد در راه الله روان شد بلکه

تا یک جزیره دید ماهیان بزرگ همه باواز گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله

بلوقیا متحیر شد آنگاه ماهیان گفتند ای بنده خدای نام تو چیست گفت نام

بلوقیا از فرزندان آدم آنگاه گفت شما اینجا چکاره اید گفتند ما از ...

دجوانی بسته بر آن تخت خفته و دست راست بر دل و چپ بر شکم
نهاده و بالین آن اژدها نشسته انگشتری در انگشت داشته و از یا
قوت سرخ مربع نگین و چهار اسم اعظم در آن نوشته بلوقیا از وی پرسید
که این چه حالت است عفان مر گریست گفت ای پسر رنج برای این کشیده ایم
این سلیمان پیغمبر است و این خاتم در دست اوست که همه جهان مسخر او بود
میخواهیم از دست او جدا کنیم تا جهان مسخر ما باشد چنانکه او را بود بلوقیا گفت نه
سلیمان دعا کرده بود قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی انک انت الوهاب حاجت خواسته بود که ملکی
بخشی از من کسی را نبود و پس از من کسی را نباشد حق تعالی اجابت کرده
بود و ملک و معجزه و حجت پیغمبری او بود پس او را چنان کی باشد عفان
گفت ای پسر تو ملکی عمل قوی دار تا انگشتری بدست آرم و تو در
خواندن اسما مشغول باش پس عفان نزدیک تخت شد آن اژدها بجست
اژدهای سیه دیگری ملکی عفان بجست همچنان بیشتری رشته بدل گفت
بدمید آتش چون برق از عفان درگذشت پیچ باک ما نبد پس
بگفت دست دراز کرد تا انگشتری از دست سلیمان بیرون

کند جبرئیل به فرمان شد تا بانگی سهمناک برایشان بزد که آسمان
و زمین بلرزه گرفت و این دو برادر اندر افتادند و آتش دم تف
رسید و آتش عفان را در گرفت و سوخت همانگه شد چون آتشی
پدید آمد و بانگ زد که ای فرزند آدم چگونه دلیر شد او ند خویشتن
میکنی گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من جبرئیلم گفت ای جبرئیل من
بطلب محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم تا او را دریابم و بر وی ایمان آرم چون زمین [illegible] دیگر
ندارم عفان مرا اینجا آورد جبرئیل گفت تا هزار سال [illegible] سبب [illegible] افتاده
گفت ای بلوقیا بازگرد پس بلوقیا از آنجا درگذشت و بر دریا بیرون رفت
و در هفت دریا افتاد چون به دریای هفتم رسید جزیره پدید آمد زمین
آن زمین و گیاه آن زعفران و درختهای آن همه خرما بلوقیا بنشست
که جز این بهشت نباشد پس نزدیک یک درخت شد که از آن میوه
بگیرد آن درخت بآواز گفت که ای گناهکار دور شو بلوقیا حیران
شد تا قومی دید که سلاح پوشیده بر اسپان سوار و شمشیرها برهنه
در دست چون بلوقیا را دیدند همه روی به بلوقیا نهادند بلوقیا
اسم های اعظم خواندن گرفت چون نزدیک رسیدند گفت

لا اله الا الله محمد رسول الله آنگه گفتند اینجا چون افتادی گفت

من بلوقیا و از بنی اسرائیلم گفتند اینجا چون افتادی گفت

من بطلب محمد بیرون شده‌ام راه غلط کردم تا اینجا افتادم ایشان

چون نام محمد شنیدند تا همه بازپس شدند و شمشیر در نیام کردند

آنگه بلوقیا گفت شما کیانید گفتند ما فرشتگانیم ما را خدای تعالی فرستاده

تا با دیوان حرب کنیم اما چون دوزخ را بیافرید آنگه دو گرگ از آتش

بیافرید یکی جان نام و دیگری جن آنکه جان نام بود مانند شیر و جن مانند گرگ

و دنب گرگ مانند گرز و دم شیر مانند مار ایشان از دست شیر پدید

آمدند و گروه مار از دنب گرگ چنانکه تو می‌دانی ایشان بودند تا کنون

هر چه در دوزخ مار از دیگر ماران اند همه از دنب ایشان پیدا شدند

آنگاه حق سبحانه و تعالی فرمود تا هر دو جفت گرفتند هفت فرزند ایشان

نرینه شد و هفت مادینه فرمان شد که فرزندان خود را یک یک پدید

همید چنانکه آدم را فرمود پس شش ایشان فرمان بردند و یکی فرمان

نبرد او را لعنت کردند ابلیس گشت و نام او حارث بود

اکنون از آن شش همه پیدا شدند و آنکه فرمان نبرد ایشان دیو شدند

پس بلوقیا گفت مرا راه نمائید گفتند اینجا دشوار است و اسبان ما الی
تیز رو هستند که آدمی سوار نمی تواند شد و لیکن ترا سوار کنیم چهل گام پس یک اسب را
آوردند و بر پشت وی او را انداختند بلوقیا را گفتند عنان را یاد کن و سوار شو
و هرگز عنان را مجنبان و هیچ جانب منگری و اینجا با عاقل که رسیدی اسب را
بده بسیار که بر سر حد ما است پس بلوقیا با امداد ایشان سوار شد
تا نماز پیشین بان عاقل رسید چون اسب را دید بشناخت و برپا
گرفت و گفت از اینجا که بدین زمین گفت ... آمده ام عاقل
گفت نیز امینی و اسب را ... نمود گفت اسب خود می آمدم
نجنبانیدم اما اینکه هر چند که آدمی بر پشت نشست و نیز سر پیل گرفت
خواست که مرا بجنباند و لیکن برکت اسمای اعظم حق تعالی مرا نگه دارد
گشت آنگاه عاقل گفت میدانی که چه مقدار راه باشد گفت نه گفتا
که صد ساله راه بلوقیا متحیر گشت پس از آنجا روان شد تا بجائی رسید
که فرشته دید یک دست بالا دراز کرده و یک زیر و میگفت لا اله الا
الله محمد رسول الله بلوقیا او را سلام کرد و گفت ای فرشته نام تو چیست
و دستها چرا چنین دراز کرده گفت نام من میخائیل و این دست

که بالا است بار نگاه میدارم وگرنه همه دنیا تلف کرداند و بدین
دشت دریا نگاه میدارم و اگر بگذارم همه عالم غرق کرداند پس بلوقیا
از انجا بگذشت تا بکوه قاف رسید و آن کوه گرد برگرد جهان است
و از زبرجد سبز است و این کبودی آسمان از عکس اوست قوله تعالی
والقرآن المجید و انجا فرشته دید و بلوقیا او را سلام کرد و گفت
تو کیستی گفت من بنده خدا ام و از فرزندان آدم ام گفت کجا خواهی رفت
گفت بطلب محمد صلعم بیرون آمده ام از سر دنیا فتم و راه غلط کردم تا اینجا
رسیدم فرشته نام محمد چون شنید بلرزید و بلند گفت لا اله الا الله محمد رسول
الله بلوقیا پرسید که نام تو چیست و اینجا چه میکنی گفت نام من حرقائیل مرا
گماشته است و رگهای زمین در دست من است و هر که حق تعالی
هران زمین را که تنگی گماردن مرا بفرماید تا رگی زمین بکشم تا خشک
گردد و تنگی پدید آید و مکافات بر خلق شود باز حق تعالی چون رحمت
بران خلق کند مرا فرمان شود تا رگهای آن زمین بجنبانم چنانکه زلزله در آن
زمین افتد و اندر که یک ناحیت هست از آن سبب بلوقیا گفت
پس این کوه چیست گفت عالمی است که ده بار مقدار دنیا باشد و در

عالمی هرگز ظلمتی نیست مگر روشنائی سر دنیاست و زمین آن همه زمین و ساکنان
آن همه فرشتگان اند که آدم ندیده است و نه دوزخ و نه ابلیس را شناسند مگر همی
گویند لا اله الا الله محمد رسول الله از آن روز باز که ایشان را آفریده است
کلمه الهام الهام کرده است بدین گویند بلوقیا گفت پس از آن عالم چیست گفت
حجاب است و از پس حجاب ها کس نداند مگر خدای عز و جل الله پس بلوقیا از وی وداع
کرد و برفت تا بجائی رسید حجابی دید او [illegible] و [illegible] است و پیش از آن
دو فرشته ایستاده بودند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله بلوقیا سلام کرد گفتند تو
کیستی گفت من از فرزندان آدمم نام من بلوقیا گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
نام آدم هرگز نشنیده ایم گفت محمد آخر فرزندان آدم است او را چگونه میشناسید
گفتند ما از روز باز که ما را آفریده است چنین فرموده است بلوقیا از آنجا درگذشت
تا بجائی رسید که [illegible] برهم ایستاده هرگز [illegible]
کوهی [illegible] زمین [illegible] کوه [illegible] و میان کوهها فرشتگان
دید بلوقیا بر ایشان سلام کرد گفتند تو کیستی بلوقیا همه قصه خود را گفت آنگه
پرسید که شما چه میکنید گفتند ما را گماشتند بر [illegible] تا [illegible] کوهها
گنج حق تعالی است [illegible] دنیا هر جا که کان زر و نقره پدید آید اصل زمین

است آنگاه از آنجا روان شد تا بجای رسید که ماهی هائی بسیار است جمع
شده اند و مهتر ایشان ماهی بود در میان ایشان حکم میکرد و بلوقیا را دیده
گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گفت تو کیستی بلوقیا حال خود را گفت که
از بسیاری راه خسته ام و تشنه و گرسنه ام و شور آب نتوانم خورد مهتر ایشان
گفت که ترا طعام دهیم تا بخوری که چهل روز ترا طعام و شراب حاجت
نباشد و چندانکه راه روی مانده نگردی آنگه ایشان قرص سفید پاکیزه
بلوقیا دادند اورا بخورد و از آنجا روان شد میرفت که مردی دید
که بر روی دریا نیز میکند و بلوقیا خواست که از وی بپرسد آن شتاب
گذشت تا زمان دیگر پیدا شد آن نیز بگذشت بلوقیا در پیش
فکر بود از ایشان خبر نگرفتم تا سوم پیدا شد بلوقیا گفت ای
جوانمرد بحق خدای یک زمان باش گفت تو کیستی گفت من بلوقیا
از فرزندان آدمم اما تو کیستی و آن دو مرد که پیش گذشتند که بودند
گفت من جبرئیل ام و آن دو کس یکی اسرافیل و دیگر میکائیل گفت کجا
میروی گفت ماری اندرون دریا پدید آمده است و خلق را بسیار رنجانید
حق تعالی فرمان داد تا او را ببندیم پیش ... گفت بزرگ است آن مار

چند باشد که سر تن میرود بد گفت کلانی او صد ساله راه گفت در روز فرخ
هیچ ماری ازان بزرگتر باشد گفت در دوزخ مارانند که این از بیمی
ایشان در اندامت تر اخبر نباشد پس از آنجا درگذشتند تا بجزیره رسید
و دو گور دید چون بدید میان آن دو گور نشسته بلوقیا رفت سلام کرد و نام پرسید
گفت نام من عالی وزین دو گور مادر و پدر منی اند و اینجا و ما مقیم
هم اینجا هستیم انگاه بلوقیا از وی درگذشت جای رسید که مردی سبز پوش
دید آمد هر جا که قدم نهادی سبزه بدمیدی بلوقیا پیش وی دوید و سلام
کرد و گفت تو کیستی گفت من خضرم علیه السلام گفت و بگریست از غم
مادر و گفت سالها است که از خانه بیرون شدم هرچند میکوشم نمیدانم
کجا میروم و کدام راه است رهبری کنی و فریاد رس مرا که درمانده‌ام خضر گفت
ای بلوقیا دور افتاده از شهر تو صد ساله راه است بلوقیا بغایت
غمناک شد و گفت ای بار خدا دستگیر درماندگان را تو ئی مرغی
فرود آمد و طعامی پیش بلوقیا نهاد که حق تعالی آراسته برای او مرغی
بعده گفت بیا بر جناح من نشین و چشم بر هم نه بلوقیا همچنان کرد انگاه
گفت چشم بگشا چون چشم بگشاد خود را در شهر خود دید پس در

در آمد پیش مادر رفت چون مادرش وی را بدید از شادی برجست و فرزند را
در کنار گرفت و بدید بینا شده همان گشت خبر او در بنی اسرائیل افتاد
هر کسی بدیدن او آمد بلوقیا پیش هر کسی احوال باز گفتی قصه خود در کتاب
نوشت تا اکنون بزبان فارسی کرده شد تا خوانندگان را آسان گردد سوال
خبر کن ما را که نشان های قیامت چیست و چند است جواب بدانکه
نشان های قیامت ده است که در حدیث صحیح آمده چون یکی پیدا شود
همه پیدا در پی یکدیگر پیدا آیند و اجماع امت را بر درستی و راستی آن
ثابت شده است چون صور در دمند و از آن نشانها تاریکی پیدا شود
هر کس بدانند که قیامت یکی شود و از آن نشانها یکی مردن اهل و حال
است و پیش از آنکه مردن آید سه سال قحط گردد و باران نبارد تا چهار
دانگ عالم از باران باز گیرد و قحطی عظیم پیدا آید آنگاه دجال پیدا شود
و دعوی خدائی کند و سحر سازد و چیزهای عجایب بدست او بر آید
چنانکه آسمان را فرماید تا باران ببارد و زمین را بفرماید تا گیاه و غله
بر رویاند و چیزهای عجوبه بنماید و بسیاری بر وی ایمان آرند و در
حدیث است که اعرابی را اشتران مرده باشند و دجال گوید اگر شتران

تر ازنده گردانم تو ایمان آوری که پروردگار تو ام گوید آری انکه سحر
کند واشتران پدید آرد و در حدیث است که یکی از مدینه آید گوید که
تو دجال کذابی که پیغمبر از تو خبر داده است و در حدیث است که دجال
بهر جا راهها بکند و همه بروی آشکار شوند و دنبال او میروند و در حدیث که با
او بهشت و دوزخ باشد هر که ایمان آرد او را در بهشت خود کند آن دو
زخ باشد و هر که او را در دوزخ خود کند آن بهشت باشد و همه جا
برسد مگر در مکه و مدینه نتواند از بهر آنکه فرشتگان راه مکه و مدینه
بگیرند و از جانب خراسان بیرون آید و چشم راست او کور باشد
علامت دویم پیغمبر است که چون دجال بدمشق رسد عیسی علیه السلام
از آسمان فرود آید بمناره شرقی دمشق و دجال را بکشد به موضع که
باب الله گویند و در میان مسلمانان آید و خلق را بدین مصطفی خوانند
شهدین خود منعدا از مدت فرماید که عیسی با مسلمانان بر کوه رود که قومی
بدر خواهد آمد شما را طاقت جنگ نیست و آن یاجوج و ماجوج اند علامت
سیوم یاجوج و ماجوج بیرون آیند که آب نیابند زمین تر به بیند گویند
که اینجا آب بود انگه به آیند تا بیت المقدس رسند گویند که اهل

زمین بگشتیم این زمان اهل آسمان بکشیم پس نیزها سوی آسمان اندازند حق
تعالی تیرهای ایشان را بخون آلوده به بینند گویند اهل آسمان نیز کشتیم
آنگه حصار دهند بآن کوه که عیسی با مسلمانان باشد و قحط عظیم در میان مسلمانان
پیدا شود پس عیسی دعا کند حق تعالی کرمها که از آن النغف خوانند بر یاجوج و ماجوج
مسلط کند تا گردنهای ایشان بخورند و آن قوم جمله هلاک شوند پس عیسی
علیه السلام با همه مسلمانان از کوه فرود آیند دیده از یاجوج و ماجوج گند زمین باشد
عیسی دعا کند تا حق تعالی مرغهای چند بفرستد تا آن مردارها برگیرند و از
پس کوه قاف اندازند آنگاه باران بفرستد تا روی زمین پاک شود و
هفت سال مسلمانان تیر و کمان ایشان بجای هیزم بسوزانند آنگه نبات
از زمین بروید و برکت بسیار شود چنانکه از یک انار جماعتی سیر بخورند
پس عیسی وفات کند و در روضهٔ پیغمبر او را دفن کنند علامت چهارم بر آمدن
آفتاب [illegible] گفت که پیغمبر فرمود که ای اباذر دانی آفتاب که فرو می
شود کجا میرود گفتم خدای و رسول خدا داناتر پیغمبر گفت زیر عرش
میرود و سجده میکند و دستوری میطلبد هر شب که از مغرب بر آیم
و آن شب دستوری ندهند فرمان شود باز گرد از مشرق برای

و در روی حکم شود که از مغرب برای دران شب دراز گردد چنانکه
شب غیران و وظیفه کنند ایشان هر شب دستوری که دارند بگذارند
و تسبیح و قرآن میخوانند پس هنوز صبح پیدا نگردد و همه دانسته که قیامت خواهد
بود پس تضرع و نزاری پیش گیرند و استغفار کنند تا اثر صبح از مغرب
پدید آید آفتاب از مغرب بر آید آنگاه کافران ایمان آرند قبول نباشد
و توبه مسلمانان قبول نکرد [illegible] یوم یاتی بعض آیات
ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم یکن آمنت من
قبل او کسبت فی ایمانها خیرا یعنی آنروز که بیاید
بعضی از نشانهای پروردگار ای محمد سود ندارد ایمان آوردن
دل و مفسران اتفاق کرده اند و بحدیث صحیح ثابت شده است
مراد این آیت بر آمدن آفتاب از مغرب وارد شده اند که یک روز
از مغرب بر آید و باز هر روز از مشرق بر آید انگاه روز قیامت
شود و غنیمت دارید این روزها که در توبه باز است پیش از انکه
رستگاری جویان تا در عرصات روی سفید باشید پیش حق تعالی
علامت پنجم بیرون آمدن دابة الارض است و صفت او اول گفته شد